

حیوان را کشتنگاهی نیست؟» گفتند: «چرا، اگر لب او بریده شود زنده نخواهد ماند.» ابوعبید بر خرطوم وی ضربتی فرود آورد و فیل بر روی وی فرود آمد و او را کشت. در آن روز هفتاد مرد از انصار کشته شدند و بقیه به هزیمت شدند. باقیمانده ایشان به مدینه بازگشت. عمر بدیشان گفت: «بی تابی مکنید من گروه شمایم، پناه و حریم به سوی من است.» و حسان بن ثابت در این باره گوید:

این مصیبت بر ما بس گران و بزرگ بود / و ما بر حوادث روزگار بسیار شکیباییم. / دریغ از ایشان، بر روی پل، در روز جنگ پل / آن روز که بر ما حوادثی رفت.

### \* جنگ قادسیه

سپس عمر، سعد بن ابی وقاص را با سه هزار مرد به عراق روانه کرد و عصمه بن عبدالله را با لشکری فرستاد و به مثنی بن حارثه نامه نوشت که با سعد یگانه شود و به علاء بن الحضرمی - که در بحرین بود - نامه نوشت و فرمان داد که به سواد بابل رود. علاء روانه شد و ابوهیره را در بحرین جانشین خویش کرد و در راه مرد. مثنی بن حارثه نیز درگذشت. و عمر، عتبه بن غزوان را به ناحیه بصره فرستاد و او ابله را فتح کرد و سعد با گروهی که همراه وی بودند رسید. در آنجا فرود آمدند و از آب آن سوی سواد حیره نوشیدند. زمستان را در آنجا گذراندند و پیوسته سواد را غارت می کردند و سواران ایشان خود را به بازار بغداد و دروازه ساباط می زدند. رستم با گروهی انبوه به دیدار ایشان شتافت.

سعد نامه ای به عمر نوشت و او را آگاه کرد و یاری خواست. عمر مغیره بن شعبه را با چهارصد کس به یاری او فرستاد. سپس قیس بن مکشوح را با هفتصد تن دیگر به یاری او فرستاد و به ابو عبیده بن جراح نامه نوشت که سعد را با هزار مرد یاری کن و او چنین کرد و با او همراه شدند. سعد آمد و میان عذیب و قادسیه فرود آمد. رستم آمد و در حیره جایگزین شد، با شصت هزار مرد رزمنده، علاوه بر دنباله روان و پیروان و چاکران. او بر تمام آنچه مسلمین با آشتی یا جنگ به دست آورده بودند چیره شد. از نظر خوراک و علوفه کار بر مسلمانان سخت شد.

سپس سعد بن ابی وقاص پیغامگزارانی نزد یزدگرد فرستاد از جمله: حنظله بن ربیعہ اسدی، نعمان مقرر مزنی، عمرو بن معدی کرب زبیدی و طلحه بن خویلد اسدی، مغیره بن حبیب بن زراره و فرات بن حیان، و شرحبیل بن سمط و لبید بن عطار. رستم ایشان را به همراه دوستی که داشت به مداین فرستاد. ایشان با جامه های برد سوار بر اسب

و شتر با نعلین و سلاحهای فرسوده بر درگاه یزدگرد ایستادند. پرده دار (آذن) بیرون آمد. فرزند کسری بدیشان گفت: «هیچ ملتی دورتر از این ملتی که شما در پی آن هستید در زمین نبود. هرگز به خاطر ما نمی گذشت که بدین گونه متعرض شوید. چنین می بندارم که آنچه شما را بر این کار واداشته بدی حال و تنگی معیشت است. برگردید. من به شما نیکی خواهم کرد و فرمان خواهم داد که بارها (حملان) و خوراک و پوشاک به شما بدهند.» نعمان بن مقرر که سرکرده ایشان بود گفت: «ما برای آنچه تو گفتی، نیامدیم بلکه تو را به اسلام فرا می خوانیم.» گفت: «این آیینی است که من هرگز بدان در نخواهم آمد.» گفت: «پس باید جزیه بپردازی و کوچک در شمار روی و تازیانه بالای سرت باشد.» گفت: «اگر شما پیغامگزار نبودید، شما را می کشتم.» ایشان گفتند: «ما سرزمین تو را خواهیم گرفت و تو را از آن بیرون خواهیم راند.» گفت: «از کجای دانید؟» گفتند: «بیامبر ما بدین امر خبر داده و او هرگز خبری نداد، مگر اینکه همچنان شد که او می گفت.»

وی با یکی از چاکران خویش به زبان عجمی چیزی گفت. او رفت و سیدی خاگ آورد. روی بدیشان کرد و گفت: «این را بگیرید. چیزی دیگر نزد من ندارید.» عمرو بن معدی کرب ردای خویش را گشود و آن را گرفت و بیرون آمدند. یاران او گفتند: «خاگ را گرفتی؟» گفت: «خداوند شما را از سرزمین او بهره مند کرده است.» و آن را نزد سعد آورد و بدان فال نیک زدند.

یزدگرد کس نزد رستم فرستاد که به مقابله با ایشان برخیزد که غارتگری ایشان بر مردم آشکار شده. رستم کس نزد سعد فرستاد که مردی بفرست تا با او سخن بگوئیم و او مغیره بن شعبه را فرستاد. مغیره آمد و موی خود را چهار دسته کرده بود. رستم بدو گفت: «شما گروه عرب، مردمی گرفتار بدبختی و سختی بودید و به عنوان بازرگان و اجیر نزد ما می آمدید. خوراک و شراب ما را خوردید و رفتید و دوستان خود را خبر کردید. داستان شما داستان مردی است که باغی داشت، روباهی در آن دید با خود گفت: یک روباه که چیزی نیست. سپس آن روباه رفت و روباههای دیگر را در باغ او گرد آورد. صاحب باغ آمد و سوراخ را بست و همه شان را کشت و ما می دانیم که سختی زندگی و دشواری است که شما را برین کار واداشته. برگردید. ما به آن دسته از شما که برگردند بخشش خواهیم کرد و شما را جامه خواهیم داد.»

مغیره بدو گفت: «آنچه تو از سختی و دشواری زندگی ما گفتی درست بود و ما در حالتی بدتر از آنکه تو گفتی بودیم. مردار و خون و استخوان می خوردیم. تا اینکه خداوند پیامبری در میان ما برانگیخت و او ما را فرمان داد تا با مخالفان خود پیکار کنیم، و مردم را به پیروی از وی و ایمان به او دعوت کنیم. اگر تو ایمان بیاوری سرزمین تو از آن تو

خواهد بود و ما بدان در نخواهیم آمد، مگر با اجازت تو و اگر سر باز زدی باید جزیه بپردازی. اگر نه با تو پیکار خواهیم کرد تا خداوند میان ما داوری کند.»  
 رستم گفت: «هرگز تصور نمی‌کردم که من زنده بمانم و روزی چنین سخنانی بشنوم و من فردا را شام نخواهم کرد تا از شمایان فارغ شوم.»  
 سپس فرمان داد تا روی رودخانه عتیق را پوشانند<sup>۱</sup> و دره را پر از خاک و نی کردند تا به صورت راه گسترده‌ای درآمد. سپس با شصت هزار سپاهی بر ایشان حمله کرد سپاهیان که همگان زره پوشیده و سراپا اسلحه بودند و نبردافزارهای بسیار داشتند. آراسته به زر با جامه‌های حریر و قباها و دیباج و بیشتر سپرهای مسلمین از جل ستوران بود که ابریشم در عرض آن به کار رفته بود و بر سرهاشان ریسمان چرمی پیچیده بودند. ایرانیان (فارس) فیل به میدان آوردند. و حسک (خار سه پهلو) در راه گسترده. در آن روز سعد، خالد بن عرفطه را بر کار کرد چرا که خود زخم برداشته بود.  
 چهار روز جنگ در میان ایشان برقرار بود. دو هزار و پانصد تن از مسلمانان را کشتند. چون روز چهارم شد هلال بن علفه تمیمی بر رستم حمله برد و او شکست خورد و به هزیمت رفت. ایرانیان پشت کردند و مسلمانان در پی ایشان به کشتار پرداختند. این کشتار چندان بود که مردم مدت سه ساعت از خوردن آب در قادسیه امتناع کردند، چرا که آب پر از خون بود.  
 زهره بن حاویه، جالینوس سپهسالار (صاحب جیش) ایران را کشت و کمرید او را به سی هزار فروخت.  
 در مورد کسی که رستم را کشته اختلاف است. بعضی گفته‌اند هلال بن علفه او را کشته و بعضی گفته‌اند عمرو بن معدی کرب، و چنین بود که رستم بر فیل نشسته بود. عمرو آن فیل را پی کرد و رستم از روی فیل سقوط کرد. از زیر او کیسه‌ای افتاد که در آن چهل هزار دینار بود. بعضی گفته‌اند که وی در عتیق غرق شد. مال بسیاری به اندازه حصارها و تله‌ها گرد آمد. مردی از بنی نضع را رایت ایرانیان که درفش کاویانی بود به دست افتاد که بر آن مروارید و یاقوت بسته بودند. دو هزار هزار درهم قیمت شد و همین درفشی است که بختری در قصیده خویش یاد کرده<sup>۲</sup>:

(۱) عبارت چنین است: «فَأَمَرَ بِالْعَتِيقِ فَسَكَّرَ وَطَمَّ الْوَادِي بِالْتَّرَابِ». هوار چنین ترجمه کرده: «فرمان داد شراب کهنه بیاورند و مست کرد» ولی مسلم ترجمه او اشتباه است. «عتیق» منظور رودخانه عتیق است. و «سکر» به معنی سد کردن و بستن و پوشاندن رودخانه است. طبری، ج ۳، ص ۶۸ و بعد دیده شود.  
 (۲) برای تمام قصیده بختری رجوع شود به دیوان البختری چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰ قمری، ص ۱۰۸.

و در آن روز که مرگ مجسم شد، / و انوشروان لشکریان را به زیر درفش می‌کشاند.  
 سعد به عمر نامه‌ای نوشت و او را از این گشایش آگاه کرد و غنیمتها و اموال را نزد او فرستاد و کار سراسر سواد یک رویه به کام او گردید، مگر مداین که یزدگرد در آنجا شهربندان شده بود. مسلمانان به انبار فرود آمدند و آنجا را تصرف کردند.  
 عمر به سعد نامه نوشت که: «که عرب را جز آنجا که شایسته شتران و گوسفندان باشد، جایی سزاوار نیست، پس به فلاتی متوجه شو و مسلمانان را در آنجا فرود آور و به جای خویش اقامت کن و لشکری به سرزمین هند، یعنی بصره بفرست و سپاهی به جزیره و نشیمن خویش را سرای هجرت خود قرار ده و میان من و مسلمانان دریا را فاصله مکن.»  
 پس سعد به جستجو پرداخت و همان روز در کوفه، که ریگزاری بود، فرود آمد. آنجا را شهری بنا کرد و مسجد آنجا را طرح‌ریزی کرد. سپس عتبه بن غزوان را با سپاهی به بصره فرستاد تا حدود آنجا را مشخص کرد و مسجدی در آنجا بنا کرد. سپس عتبه بن مغیره بن شعبه را بر بصره جانشین خود کرد. و خود نزد عمر روانه شد. در راه مرد و عمر مغیره را بر بصره تعیین کرد ولی بعد چهار تن گواهی دادند که وی زنا کرده است و یکی از ایشان که زیاد بن عبید بود شهادتش مخالف درآمد، عمر دستور داد همه‌شان را تازیانه زدند و مغیره را از بصره عزل کرد. ابوموسی اشعری را به جای او برگزید. ابوموسی اهواز و تستر و شوش و رام‌هرمز و بعضی نواحی فارس را گشود.  
 سعد در همان هنگام که عتبه بن غزوان را به بصره فرستاد، ابوموسی را به جزیره فرستاد و او موصل و نصیبین را به صلح گشود و نزد سعد بازگردید. سعد عثمان بن ابی العاص ثقفی را به ارمینیه و آذربایجان فرستاد و او به پرداخت جزیه با ایشان مصالحه کرد و سعد مدت سه سال در کوفه اقامت گزید تا اینکه فتح مداین فرا رسید و سعد در جنگ قادسیه در قصری بود، چرا که زخمی شده بود، و مردی از مسلمانان گفت:  
 ندیدی که خداوند چگونه پیروزی خویش را فرستاد / آنگاه که سعد بر در قادسیه، محفوظ بود. / بازگشتیم درحالی که زنان بسیاری بی شوهر شده بودند / و در میان زنان سعد، هیچ کدام بی شوهر نبودند  
 پس سعد گفت: خداوندا مرا از شر زبان و دست این شخص در زینهار بدار. گویند که زبان آن مرد لال شد و دستش شل گردید و جریر گفت:  
 منم جریر که کنیه‌ام ابوعمرو است / خداوند یاری خویش را فرو فرستاد آنگاه که سعد در قصر بود.  
 و سعد گفت:

من امید هیچ حيله‌ای را ندارم / تنها آرزومندم که روز شمار بر ایشان فائز شوم<sup>۱</sup>.

## \* فتح مداین

چون مسلمانان بر عراق چیره شدند و به سابط رفتند، یزدگرد گنجینه‌های زر و سیم و گوهر و اسلحه خویش را برگرفت و پلهارا برید. و کشتیها را آماده کرد و درهای مداین را بست.

گروهی از ایرانیان نزد سعد رفتند و او را از نقطه‌ای از دجله که گودی کمی داشت و دیلسا نام داشت آگاه کردند. او چهارصد سوار برداشت و به دجله درآمدند و از فرضه (سوراخی که کشتی از آن می‌گذرد) عبور کردند. از ایشان به‌جزیک تن هیچ کس غرق نشد و کشتیهایی را که برای یزدگرد فراهم شده بود گرفتند و مسلمانان را عبور دادند و سعد مدت هفت ماه ایشان را شهربندان کرد. چون کار بر ایشان سخت شد، مقداری از اموالشان را که سبک بود برداشتند و یزدگرد به سوی حلوان رفت. خرزاذبن هرمز را در جلولا جاننشین خویش کرد تا اگر اعراب به‌وی پیوستند، با گروه بسیاری که همراه او بودند، از وی دفاع کنند.

سعد مداین را فتح کرد و آنچه از اموال باقی مانده بود، از ظرفهای زرین و سیمین چهارصد بار، نصیب او گردید. آنها را با اسیران بسیار نزد عمر فرستاد. عمر دستور داد که آنها را در صحن مسجد ریختند و مسلمانان را گرد آورد و گفت: «آیا پیامبر خدا به شما راست نمی‌گفت که گنجهای کسری و قیصر در راه خداوند انفاق خواهد شد؟»

سپس به یاره‌های کسری نگریست. به سراقه بن مالک گفت: «تو را به خدا سوگند که برخیز و آن یاره‌ها را در دست خود کن.» و دستهای او پرموی و لاغر بود. پس عمر گفت: راست گفت پیامبر خدا که گفت: «گویی من یاره‌های کسری را در دو دست

(۱) در حاشیه به‌خط تازه‌تری آمده که: این مطلب مخالف است با آنچه در کتب تواریخ آمده است. فتح مداین ماهها بعد از فتح قادیسیه بود، سپس بعد از دو یا سه سال از فتح مداین بود که سعد کوفه را به فرمان عمر حدودش را مشخص کرد و لشکر را در آنجا نشیمن داد و این کار به‌علت تغییر مزاج و اخلاق اعرابی بود که در مداین بودند و شکوه ایشان به عمر (متن: «سلواهم ذلك الی عمر» و هوار «سؤالهم» خوانده و مترجم ترجیح می‌دهد که «شکواهم» باشد به‌خصوص با وجود «الی» در عبارت که «شکی الی» مناسبتر و صحیحتر از «سئل الی» است که گویا استعمال ندارد) که وی در این هنگام منزلگاهی برای ایشان برگزید («قام بار تبار» در اصل) که با مزاج ایشان سازگار باشد. و ایشان جایگاه کوفه را برگزیدند و آنجا را شهری بنا کردند.

سراقه بن مالک می‌بینم.»

معجزات شگفت پیامبر پس از مرگ او بیشتر از آنهاست که به روزگار زندگیش روی داد. در آن هنگام بود که راستی گفتار پیامبر خدا و وعده‌های او بر مردم آشکار شد. بر او باد بهترین درووها!

## \* جنگ جلولا

چون یزدگرد از حلوان گذشت، در جلولا خورزاد را جاننشین خویش کرد تا اعراب را که در پی او می‌رفتند بازدارد. سعد دوازده هزار مرد فرستاد تا با خورزاد جنگ کردند و او را به هزیمت بردند. از اموال صامت<sup>۱</sup> او چندان بردند که سهم هر سواری سه هزار درهم و هشت سر از ستوران و کنیزکان شد، علاوه بر آثار و ظرفها و فرشها و علاوه بر آنچه که از خمس بیرون شد. مادر شعبی از اسیران جلولا بود. چون گریز ایرانیان به حلوان رسید، یزدگرد هرمزان را با لشکر بزرگی روانه اهواز کرد تا عرب را سرگرم کنند و این کار یاری و کمک ایرانیان باشد.

یزدگرد از حلوان به اصطخر رفت و در آنجا حصاری شد و هرمزان به اهواز رفت و در ششتر فرود آمد، چرا که آنجا بهترین شهر آن ناحیه بود.

ابوموسی اشعری از بصره آهنگ او کرد و او را شهربندان کرد تا به حکم وی تسلیم شود. اما هرمزان بدو گفت: «من تسلیم حکم تو نخواهم شد. بلکه حکم مهتر تو باید تا تسلیم شوم.» ابوموسی در این باره به عمر نامه نوشت و او در پاسخ نوشت که «او را بر حکم من تسلیم کن.»

## \* فتح ششتر و بیرون آمدن هرمزان

هرمزان تسلیم حکم عمر شد. او را به مدینه فرستادند. چون به مدینه درآمد تاج بر سر نهاد و جامه دیباج پوشید و کمر بند بست و یاره در دست کرد و گردن بند در گردن نهاد و موی سبیلش دراز بود و موی صورتش کوتاه به آیین و طرز عجم. همه این کارها را به تصنع و ساختگی انجام داد که می‌خواست به دیدار عمر برود. چون بدو رسید، دید که وی در گوشه مسجد نشسته و بر دی فرسوده و کهنه به تن دارد و تازیانه‌ای در برابر

(۱) اموال صامت: زر و سیم و جامه و غیره. فرهنگ فارسی، معین.

اوست. پرسید که این مرد کیست؟ گفتند: امیرالمؤمنین است. و هرمان از بسیاری زینت و خودآراستگی خویش نزد او حیرت کرد و در برابر عمر به صورت احترام خم شد. گفت: «این در آیین ما روا نیست!» آنگاه عمر بدو گفت: «آیا اسلام آوردی؟» گفت: «نه» گفت: «اگر اسلام نیاوری تو را خواهم کشت.» گفت: «مرا مکش تا آب بیاشامم.»

پس قَدَحِ چوبین بزرگی آوردند. هرمان گفت: «اگر از تشنگی بمیرم در این ظرف آب نخواهم آشامید. آیا شما قَدَحِ بلورین (شیشه‌ای) ندارید؟» علتش هم این بود که ایرانیان در ظرفِ چوبی و سفالی چیزی نمی‌خورند، چرا که این‌گونه چیزها قابل نجس شدن اند.

سپس آن قَدَحِ را در دست گرفت و از بیم دستش می‌لرزید. عمر گفت: «بَاك مدار. من تو را تا آن آب را نیاشامی نخواهم کشت.» آنگاه هرمان قَدَحِ را از دست خود رها کرد و شکست.

عمر پنداشت که قَدَحِ از دست وی افتاده، گفت: «قَدَحِ دیگر بیاورید.» هرمان گفت: «به آب نیازی نیست.» عمر گفت: «اسلام بیاور اگر نه تو را خواهم کشت.» هرمان گفت: «من دین خویش را رها نخواهم کرد، اما تو مرا زینهار دادی.» عمر گفت: «ای دشمن خدا من تو را زینهار ندادم.» گفتند: «چرا تو او را زینهار دادی.» عمر گفت: «بی‌آنکه بدانیم زینهار را از ما گرفت.» هرمان چندی ماند و سپس به اسلام مایل شد، و اسلام آورد. و عمر در شمار ایرانیانی که مقرر داشتند، مقرر برای او تعیین کرد و پس از کشته شدن عمر، عبیدالله بن عمر هرمان را در کشتن پدرش متهم کرد، و او را کشت.

اهل کوفه از دست سعد شکایت کردند که وی به نیکی نماز نمی‌گزارد. عمر او را عزل کرد و عمار بن یاسر را به کار نماز تعیین کرد و عثمان بن حنیف را به کار خراج و عبدالله بن مسعود را به کار داوری و بیت المال و برای ایشان در روز يك گوسفند میان هر سه تن مقرر گردانید.

#### \* یاد کردِ فَتْحِ الْفَتْوحِ در نهاوند

گویند اعاجم و اساوره و بزرگان ایران انجمن شدند و آهنگ پیکار با عمر کردند در قَلْبِ سرای او و در این راه هم پیمان شدند و سوگند یاد کردند و گروه‌های بسیاری که از شمار و شمردن بیرون بود، گرد آوردند و این خبر به عمر رسید.

عمر مهاجر و انصار را گرد کرد و با ایشان مشورت کرد و می‌خواست خود نیز به

جنگ بیرون شود، اما علی بن ابی طالب او را گفت که در مدینه بماند و کسانی را بفرستد تا به دفاع در برابر ایشان بپردازند.

عمر در این هنگام لشکری سترگ روانه کرد و نعمان بن مقرن مزنی را به سرکردگی ایشان برگزید و گفت اگر نعمان کشته شد امیر مردمان حذیفه بن الیمان است و اگر او کشته شد جریر بن عبدالله بجلی و اگر او نیز کشته شد مغیره بن شعبه و سپس اشعث بن قیس.

سپس به عمار بن یاسر نامه نوشت که يك سوم اهل کوفه را روانه کند و همچنین به ابوموسی اشعری نامه نوشت که يك سوم مردم بصره را روانه کند.

همگان به هم پیوستند و روانه شدند و در دو فرسنگی نهاوند فرود آمدند. دسته‌های ایرانی - که گویند چهارصد هزار بودند و سرکرده ایشان ذوالحاجب مردانشاه بود - در آنجا بودند و بر شکیبایی و پایداری سوگند یاد کرده بودند. بعضی به بعضی دیگر خود را پیوسته بودند. و برای هر ده تن يك رشته بود که آنها را به هم می‌پیوست تا نگریند. حَسَك (خار سه پهلو) در راه ریخته بودند. و میان خود و مسلمانان فیل آورده بودند.

مسلمانان در روز چهارشنبه و روز پنجشنبه با ایشان پیکار کردند. و چون روز آدینه شد مغیره بن شعبه گفت: «دشمن از پیکار خسته و ملول شده و ناتوان گردیده، ما به پیکار با ایشان مبادرت می‌کنیم.» نعمان گفت: «نماز ظهر می‌گزاریم آنگاه با دشمن روبرو می‌شویم، چرا که درهای آسمان در هنگامهای نماز گشوده است.»

چون نماز گزارانند، نعمان بدیشان گفت: «چون من الله اکبر گفتم سوار شوید. و چون الله اکبر دوم را گفتم شمشیرها را از نیام بکشید. و نیزه‌ها را آماده کنید. و کمانها را به‌زه کنید. چون بار سوم الله اکبر گفتم، بر ایشان حمله کنید حمله‌ای که مانند حمله يك تن باشد.»

نعمان رایت را به دست گرفت و پیش رفت و تکبیر گفت. چون بار دوم و سوم الله اکبر گفت، بر ایشان حمله کردند و ایشان را به هزیمت بردند.

نعمان بن مقرن کشته شد، حذیفه بن الیمان رایت را به دست گرفت و از ایشان چندان کشتند که خدای داند و از اموال و غنیمتها چندان نصیب ایشان گردید که در هیچ کتابی اندازه آن ذکر نشده است.

ذوالحاجب مردانشاه کشته شد و ایرانیان را پس از این جنگ دیگر تجمع و همگروه شدنی نبود، از این روی این نبرد فتح الفتوح خوانده شد.

در این روز نعمان بن مقرن و عمرو بن معدی کرب و طلیحة بن خویلد و دسته‌ای از صحابه کشته شدند.

عمر از اموال ایرانیان، آنچه از آن کسری و خانواده او بود، آنقدر به دست آورد که خراج آن هفت هزارهزار درهم گردید، تا آنگاه که در جنگ جماجم دیوان آتش گرفت و هر انسانی آنچه در دسترسش بود با خود برد.

گویند مغیره بن شعبه با عمارین یاسر نیرنگ ساز کرد و به عمر رسانید که وی بر سر خروس شرط می بندد. عمر او را عزل کرد و کوفه را به مغیره بن شعبه داد و او آذربایجان را به صلح فتح کرد و بعضی گویند آذربایجان را هاشم بن عتبة فتح کرده است.

\* در یاد کرد بخشهایی از فارس که به روزگار عمر بن خطاب گشوده شد

در جریان این حوادث، یزدگرد در اصطخر اقامت داشت. عمر، عثمان بن ابی العاص را که قبلاً پیامبر او را والی طائف کرده بود، به بحرین فرستاد و ابوهیره را از بحرین عزل کرد. عثمان با علاء بن الحضرمی که مؤذن وی بود بدانجا رفت و چون روانه عراق شد او را در بحرین جانشین خویش کرد. سپس عثمان به کمک قبیله ازد و عبدالقیس به جستجو و کشف این سرزمینها پرداخت. با ایشان از دریا گذشت و به سواحل ایران آمد و در شهرکها (کور) و قریهها به تاخت و تاز و غارت پرداخت. توج را شهری گردانید. و آنجا را سرای هجرت خویش کرد.

یزدگرد چون پیروزی عرب را دید گنجینهها و خزاین خویش را به چین فرستاد. قصد آن داشت که چون بگریزد بدانجا رود. شهرک را برای مقابله با عثمان بن ابی العاص ثقی فرستاد.

عمر به ابوموسی اشعری نامه نوشت که با عثمان در يك جای برخورد کنند. آنها به یکدیگر پیوستند و با شهرک پیکار کردند و او با صد و بیست هزار مرد بود. او را شکست دادند. از یاران او حدود سی هزار را کشتند و کوره اردشیر را که اصطخر نخستین است فتح کردند ولی اصطخر خود گشوده نشد. بعضی گویند کسی که آنجا را فتح کرد قرط بن کعب انصاری بود. اصفهان را عثمان بن ابی العاص، پس از آنکه سه ماه شهر بندان کرد، گشود و به مردانی از اهواز که امیر آنجا مغیره بن شعبه بود نامه نوشت.

\* یاد کرد آنچه از شام به روزگار عمر گشوده شد

گویند هنگامی که ابوبکر درگذشت ابو عبیده بن الجراح و خالد بن ولید در سرزمین شام بودند و سرگرم تاخت و تاز و غارت. چون کار به دست عمر افتاد، ایشان

شش ماه دمشق را شهر بندان کردند، تا آنکه آنجا را گشودند و همچنین حمص و بعلبک را و پس از آن جنگ یرموک بود.

\* جنگ یرموک

هرقل پادشاه شام و روم در انطاکیه بود و مسلمانان در زمان حیات ابوبکر وی را بدانجا رانده بودند. او دسته‌های بسیاری را گرد آورده بود و از رومیه و قسطنطنیه یاری خواست. جبلة بن ایهم غسانی با همراہانش که از لخم و جذام بودند، نزد او آمدند. گروه ایشان کامل شد و چنانکه گفته اند چهارصد هزار تن بودند و هرقل، دمستق ماهان را به سرکردگی ایشان برگزید.

ابو عبیده بن جراح و خالد بن ولید در محلی به نام یرموک با ایشان روبه‌رو شدند. روزی مه‌آلود بود و بارانکی خرد و اندک می بارید. ایشان را شکست دادند و خداوند سپاههای ایشان را تارومار کرد و هشتاد هزار کس از ایشان در فرورفتگی زمین سقوط کردند. بدان گونه که آخرینشان از نخستینشان آگاه نبود. همه در میان نی فرورفتند. آن فرورفتگی «هوه یرموک» خوانده شد و با شمشیر هفتاد هزار را کشتند. مسلمانان در آن روز سی و پنج هزار بودند. خبر گریز و هزیمت به هرقل که در انطاکیه بود رسید. با خانواده و بار و بینه و اموالش به قسطنطنیه رفت و در حالی که شام را می نگریست گفت: «درود بر تو! درود کسی که بدرود می کند و هیچ دانسته نیست که هرگز به سوی تو برخواید گشت یا نه.» و فضل بن عباس در یرموک شهید شد.

\* فتح بیت المقدس

ابو عبیده پس از یرموک جابیه از اعمال دمشق را فتح کرد، همچنین قنسرین را و مردم مسجد ایلیا را در حصار گرفت. ایشان از گشودن آنجا برای او سر باز زدند و از او خواستند که به صاحبش (مهرترش) عمر نامه بنویسد تا بیاید و او خود صلاح ایشان را تصدی کند.

ابو عبیده در این باره به عمر نامه نوشت و عمر به شام آمد و عثمان بن عفان را در مدینه جانشین خویش کرد و با مردم ایلیا صلح کرد بدین شرط که کنیسه‌های ایشان را ویران نکند و رهبانان آنجا را بیرون نراند.

عمر در آنجا مسجدی ساخت و روزگاری در آنجا ماند، سپس به مدینه بازگردید.

به روزگار او بود که شرحبیل بن حسنه، سروج و رها را به صلح گشود. و عیاض بن غنم، دارا و رقة و تل موزن را به صلح گشود و عمرو بن عاص ثقیفی مصر را به جنگ فتح کرد و اسکندریه را به صلح گشود. و بعضی گفته‌اند به جنگ. با اهل برقه صلح کرد و همچنین بالس را گشود و معاویه عسقلان و قیساریه را به صلح گشود. عمر، عمیر بن سعد انصاری را به جنگ فرستاد و او جاده‌های روم را پیمود و بدان سرزمینها درآمد تا به عموریه رسید و او نخستین کسی است که آنجا را ویران کرد و داخل شد و به همین مناسبت است که در مثل گویند: **أَخْرَبَ مِنْ جَوْفِ الْحَمَارِ**. این بود فتوحاتی که به روزگار عمر انجام یافت.

#### \* طاعونِ عمواس

عمواس نام محلی است. در سال هفدهم از هجرت و سال پنجم خلافت عمر، طاعون در شام شیوع یافت. عمر برای جنگ با رومیان بیرون آمد چون به سرخ رسید، گفتند طاعون در شام سخت شایع است. عمر بازگردید. ابوعبیده به او گفت: «آیا از سرنوشت خداوند می‌گریزی؟» گفت: «آری از سرنوشت خدا به سرنوشت خدا می‌گریزم.» در این طاعون از مسلمانان بیست و اند هزار تن مردند. از جمله ابوعبیده بن جراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و شاعر در این باره گفته: چه مایه جامه‌های دریده به مانند هلال / و اسبان سپید در ناحیه عمواس / که جان سپردند بی آنکه زشتی بر ایشان رفته باشد / و جای گرفتند در غیر خانه انس<sup>۲</sup>.

#### \* سال رماده

و این سال سال گرسنگی و خشکسالی است. در این سال بود رماده که قحط و خشکسالی و گرسنگی است. چندان که... چرانید<sup>۳</sup> و نعمتها فرو بسته شد. کعب الاحبار به

(۱) ویران تر از وادی حمار ضرب المثلی است در مورد شخصی به نام حمار از قوم عاد که او را حمار بن مویلع گفته‌اند و «جوف» نام وادی او بوده است، که در اثر صاعقه‌ای ویران و خراب گردید. و این ضرب المثل در آن باره است. رجوع شود به *نمارالقلوب* تعالی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر ۱۹۶۵، ص ۸۴ و صورت دیگر این مثل به عنوان «اکفر من حمار» در *المعارف* ابن قتیبه، ص ۶۲۰ نقل شده است.

(۲) رجوع شود به *معجم البلدان*، یاقوت، ذیل عمواس، ج ۶، ص ۲۲۶.

(۳) متن افتادگی دارد و کسی در حاشیه نوشته: کذا فی الاصل.

عمر گفت: بنی اسرائیل هنگامی که چنین حادثه‌ای بر ایشان روی می‌داد به وسیله خویشاوندان پیامبران باران طلب می‌کردند. عمر گفت: اینک ابن عباس عموی پیامبر و شاخه دیگر پدرش و سرور بنی هاشم. سپس نزد عباس رفت و با او سخن گفت، و با وی به محل باران طلبی رفت. عمر و عباس هر دو دعا کردند و باران فرود آمد و حسان بن ثابت در این باره گفته است:

در آن هنگام که خشکسالان پی‌درپی بود پیشوای ما / خواستار باران شد و به خاطر عباس باران یارید / عموی پیامبر و شاخه دیگر پدرش / که تنها او از پیامبر میراث برده بود. / به وسیله او خداوند سرزمینها را زندگی بخشید / که از پس آن ناامیدی جنبش زندگی یافت.

#### \* فتح شوش

ابوموسی اشعری ایشان را شهر بندان کرد. چندان که از حصار به تنگ آمدند. دهقان ایشان برای صد کس زینهار خواست. ابوموسی اشعری گفت: «بار خدایا چنان کن که خودش را از شمار فراموش کند.» چون فرود آمدند ابوموسی گفت: «آن صد تن که برای ایشان زینهار خواسته‌ای جدا کن.» وی صد تن را جدا کرد و خود را جدا نکرد. پس ابوموسی فرمان داد تا گردنش را زدند.

در آنجا پیکر دانیال را در تابوتی از مرمر یافتند که مردم بدان طلب باران می‌کردند و یاری می‌طلبیدند. در این باره نامه به عمر نوشت. عمر در پاسخ نوشت که من او را پیامبر می‌دانم، در جایی که مردم آگاه نشوند او را به خاک بسیار. انس در روایت خویش گوید که درازی بینی وی يك ذراع بود و مردی برخاست که او را برخیزاند زانوان وی محاذی سر آن مرد بود و او را در زیر آب دفن کردند و همراه او صحیفه‌هایی یافتند که به بیست و چهار درهم فروخته شد و به شام افتاد.

عمر، مدت بیست سال پی‌درپی با مردم حج گزارد، سپس به مدینه رفت و در سال ۲۳ از هجرت کشته شد. مدت ولایت او ده سال و شش ماه و پنج شب بود. خداوند از او خشنود باد<sup>۱</sup>.

(۱) صاحب *تاریخ الخلفاء*، از آثار قرن پنجم، جاب مسکو ورق ۱۴۲ b گوید: «و عمر با گروهی از ایرانیان بسیار خلوت می‌کرد و آنها کتابهای سیاسات را برای او می‌خواندند به‌ویژه سیره انوشروان را که وی سخت دلپسته بدان بود و فراوان بدان نظر داشت و بدان اقتدا می‌کرد.»

## \* داستان کشته شدن عمر

گویند مغیره بن شعبه غلامی داشت که نصرانی بود و ابولؤلؤه نام او بود، پیوسته نفرین خدا بر او باد! وی نزد عمر آمد و از سرور خویش مغیره شکایت کرد که او را می زند و کارهای دشوار بر او تحمیل می کند و از او خواست تا با مغیره در این باب گفتگو کند و از دشواری کار ورنج ابولؤلؤه بکاهد چرا که وی عیالمنده است. عمر بدو گفت: از خدا و پیامبر او بپرهیز و از سرور خویش فرمانبرداری کن. سپس مغیره را دید و درباره ابولؤلؤه به وی وصیت نیکی کرد. آن غلام دیگر بار به شکایت آمد و عمر همان سخن پیشین را تکرار کرد و سپس از او خواست که برای وی آسیابی بسازد غلام گفت: «آسیابی برای تو خواهم ساخت که عرب درباره اش داستانها بگوید.» عمر گفت: «اگر بیم آن نبود که مردم بگویند عمر از وی ترسید، همانا می گفتم که این سگ مرا می ترساند.»

ابولؤلؤه بر وی خشم گرفت، چرا که مغیره با وی نیک رفتاری و گذشت نکرد. ابولؤلؤه چنین پنداشت که این کار به دستور عمر است. خنجری دو سره که دسته اش در میانه بود، به دست آورد و آهنگ کشتن عمر کرد. عمر آن شب در خواب چنان دید که گویی خروسی سپید او را دو نك زد. چون بامداد شد، اندوهگین بود و گفت: «آن خروس عجمی است و آن نك زدن ضربت است.» سپس شستشو کرد و برای نماز بامداد بیرون شد. ابولؤلؤه نفرین شده، آمد و در صف پشت سر عمر ایستاد. چون عمر به نماز ایستاد دو ضربت بر خاصره او فرود آورد که در پیکرش فرو رفت و روده های او را درید. عمر گفت: «آه» و مسلمانان به طرف او آمدند و او را برداشتند و ابولؤلؤه نفرین شده را گرفتند. پس از اینکه يك یا دو مرد را کشته بود و گروهی را زخمی کرده بود. عمر گفت: عبدالرحمن بن عوف را بگویند با مردم نماز بگزارد، و او با مردم نماز گزارد. در رکعت نخستین قل ایها الکافرون و در رکعت دوم قل هو الله احد خواند. سپس نزد عمر رفت و مردم به سوی عمر شتافتند و از زخم او همچنان خون بیرون می زد. پس به ابن عباس گفت: برو ببین که بود که مرا کشت. وی رفت و بازگشت و گفت: «این ابولؤلؤه نصرانی نفرین شده.» عمر گفت: «سپاس خدایی را که دشمن مرا صاحب دو سجده قرار نداد.» سپس پزشکی خواست تا او را ببیند. پزشك نیبذ بدو خورانیذ ودانسته نبود که این نیبذ است یا خون. سپس پزشکی دیگر خواست و او شیر بدو نوشانیذ و شیر به گونه شیر بیرون آمد. پزشك بدو گفت: «ای امیر مؤمنان وصیت کن.» و عمر مردمان را برای شورا گرد آورد.

## \* داستان شورا و مرگ عمر

گویند چون عمر مرگ خویش را فراروی دید خواست وصیت کند. کار فرمانروایی را به شش تن که عبارت بودند از عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله واگذار کرد. سپس عبدالله بن عمر را نیز جزء ایشان قرار داد و گفت که او را از امارت بهره ای نخواهد بود. فقط حق رای دارد. مدت زمان انتخاب را سه روز قرار داد و گفت: «تا هنگامی که بر یکی از ایشان صلح شود، صهیب با مردم نماز بگزارد.» و دسته ای از انصار را فرمان داد تا ایشان را بدین کار وادارند که وحدت و اتفاق مسلمانان از هم پاشیده نشود و گفت: «اگر سه تن بر يك نفر و سه تن بر يك نفر دیگر رأی دادند، رأی آن سه تن را بگیرند که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست.» به عبدالله بن عباس گفته بود: «کسی را نام ببر که من به او وصیت کنم.» عبدالله بن عباس گفت: «عثمان.» عمر گفت: «او دلباخته و دوستدار خویشاوندان خود است. خاندان ابن ابی معیط را بر دوش مردم سوار می کند.» گفت: «عبدالرحمن بن عوف.» عمر گفت: «وی مسلمانی ناتوان است و زنش بر او فرمانرواست.» گفت: «پس سعد» عمر گفت: «وی مردی جنگجوی و غارتگر است در میان غارتگران شما.» گفت: «پس زبیر» عمر گفت: «وی به هنگام خرسندی مؤمن است و به گاه خشم کافر.» گفت: «پس طلحه.» گفت: «در او خویشتن بینی بی هست.» گفت: «پس علی.» عمر گفت: «وی مردی شوخ طبع است و برای اینکه مردم را به راه راست برد از همه شایسته تر است.» سپس کار را در میان این شش تن قرار داد که به اختیار و گزینش ایشان باشد و گفت: بیعت ابوبکر اتفاقی ناگهانی بود، که خداوند مسلمین را از شر آن محفوظ داشت، هر کس به مانند آن رفتار کند، بی مشورت و رأی زدن او را بکشید.

عمر روز آدینه چهار روز مانده از ذی الحجه سال بیست و سه درگذشت. روز چهارشنبه بود که ضربت بر او زدند و سه روز زنده ماند. چنین است روایت واقدی. هنگامی که وی را بیرون آوردند که بر او نماز بگزارند، علی بالای سرش ایستاد و عثمان زیر پای او. عبدالرحمن بن عوف گفت: «به همین زودی اختلاف پیدا کردید؟» و روی به صهیب کرد که پیش آی و نماز بخوان. صهیب پیش رفت و نماز خواند. سپس او را در حجره عایشه با پیغمبر و ابوبکر به خاک سپردند و بیرون آمدند و در کار امارت اختلاف کردند. انصار آمدند و ایشان را بدین کار وادار کردند و بنی هاشم و بنی امیه هر کدام به صاحب خویش دعوت می کردند و سخن می راندند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت: «اگر می خواهید که قریش اختلاف نکنند کار را به دست عثمان بسپارید.» عمار

یاسر برخاست و گفت: «اگر می‌خواهید که مردم اختلاف نکنند کار را به علی بسپارید» - و روی به عبدالله بن سعد بن ابی سرح کرد و گفت: «ای تباهاکار تباهاکار زاده! آیا تو کسی هستی که مسلمانان را نصیحت کنی یا ایشان در کارهایشان با تو مشورت کنند؟» بنی‌هاشم و بنی‌امیه آماده دشنام‌دادن و بدگویی شدند و صداها بلند شد. بیم اختلاف می‌رفت. شوری سه روز ادامه داشت و علی ایشان را به خویشاوندی سوگند می‌داد که او را از این کار برکنار کنند. چون روز سوم فرا رسید با عثمان بیعت کردند<sup>۱</sup>.

#### \* داستان بیعت عثمان

گویند عبدالرحمن بن عوف به سوی علی بن ابی‌طالب رفت و گفت: «بر توست عهد و پیمان خدا، به سخت‌ترین گونه‌ای که خداوند از پیامبران پیمان آن را گرفته. اگر من این کار را به تو بسپارم باید که به کتاب خدا و سنت پیامبر او رفتار کنی.» گفت: «آری چندان که توانایی و کوشش و میزان اندیشه من است.»

سپس روی به عثمان کرد و گفت: «بر توست عهد و پیمان خدا و به سخت‌ترین گونه‌ای که خداوند از پیامبران پیمان آن را گرفته، اگر من این کار را به تو بسپارم باید که به کتاب خدا و سنت پیامبر او رفتار کنی. گفت: آری، از آنها جدا نخواهم شد. و هیچ چیز از آنها را ترک نخواهم گفت و دست خویش را پیش آورد. عبدالرحمن این سخن را تکرار می‌کرد و علی و عثمان چندین بار او را پاسخ دادند و به همان گونه نخستین.

(۱) در حاشیه به خط جدیدی نوشته شده است: بدین سبب بود که مردم چون دیدند با یکی از ایشان توافق نمی‌شود، عبدالرحمن بن عوف خویش را از خلافت بیرون کرد و به مردم گفت: «اگر شما رضایت بدهید که با کسی که من یا او بیعت می‌کنم بیعت کنید، من به شما پیمان و عهد می‌بندم که تمام کوشش خویش را در گزینش بهترین کس و شایسته‌ترین کس برای خلافت به کار برم. پس چرا شما بر این امر رضایت نمی‌دهید.» پس ایشان راضی شدند به هر کس که او به خلافت برگزیند، بعد از اینکه پیمان و عهدی بسیار سخت و استوار از او گرفتند که به دلخواه خویش نرود و غدر نکند. عبدالرحمن به‌دیدار و مشورت با مردمان پرداخت و سه روز می‌کوشید چندان که در آن روزها و شبها از بسیاری دیدار و مشورت با مردم خواب نداشت و چون مدت فرا رسید مردم در مسجد گرد آمدند، عبدالرحمن بن عوف بر منبر رفت و علی را فرا خواند و گفت: من بر کتاب خدا و سنت پیامبر او و سیره دو خلیفه‌اش ابوبکر و عمر با تو بیعت می‌کنم. علی گفت: اما کتاب خداوند و سنت پیامبر او، آری این دو بر هر چیز جاری است، سپس کوشش خویش را خواهم کرد.

عبدالرحمن سپس عثمان را فرا خواند و همین سخن را به او گفت. عثمان گفت: آری. پس عبدالرحمن سرش را بلند کرد و گفت: خدایا گواه باش که من یا او بیعت می‌کنم. و مردم به بیعت با او پرداختند. در کتابهای تاریخ چنین یاد شده است.

عثمان دستش را پیش آورده بود و بنی‌هاشم و بنی‌امیه ایستاده منتظر بودند که چه خواهد شد. پس عبدالرحمن دست بر دست عثمان نهاد و با او بیعت کرد. سپس مردم به‌دنبال هم با او بیعت کردند. عثمان بیرون آمد درحالی که گونه‌اش از شادی روشن بود و علی رنگش افسرده بود و درهم. و با او بیعت نکرد. به سرای خویش رفت و بانگ عمار برخاست که:

ای که خبر مردن اسلام را می‌دهی برخیز و خبر کن / که نیکی مرد و زشتی جای آن را گرفت.

در بعضی از تواریخ چنین دیدم و گمان نمی‌کنم که درست باشد و خدای داناتر است. گویند سلمان در آن روز می‌گفت:

کردند نکردند کردند نکردند!

سپس عثمان بر منبر رفت و خطبه خواند. خدای را ستایش کرد و سپاس گفت. در میان گفتار زبانش از سخن فروماند و گفت: این جایی است که ما تصور نمی‌کردیم روزی در آن قرار گیریم. هر مرکبی در آغاز، سواریش دشوار است و پس از این روز روزهایی خواهد بود. ما خطیب نبوده‌ایم و خداوند به ما خواهد آموخت. من در حق امت محمد از هیچ نیکی کوتاهی نخواهم کرد. آنگاه از منبر فرود آمد و نشست و اهل شوری نزد علی رفتند و گفتند: «برخیز و بیعت کن!» گفت: «اگر نکنم؟» گفتند: «با تو جنگ خواهیم کرد.» پس علی آمد و بیعت کرد.

ابولؤلؤ هنگامی که عمر را ضربت زد، مردم او را گرفتند و کشتند. عبیدالله بن عمر شمشیر کشید و فرزندی از آن ابولؤلؤ را کشت، همچنین هر زمان را کشت و قصد آن داشت که متعرض اسیران مدینه شود و مهاجران و انصار او را باز داشتند.

از جمله مرثیه‌هایی که برای عمر بن خطاب سروده شده یکی این سخن شماخ است:

آیا پس از آن کشته در مدینه، / که درختان خاردار بزرگ از ریشه برای او می‌لرزند. / خدایش پاداش نیک دهاد که پیشوایی نیک بود / و خداوند آن ادیم پاره پاره را مبارك کناد / هر کس بکوشد یا بر بال شتر مرغ نشیند / که دریابد آن نیکبها را که تو دیروز کرده‌ای، بدانها نمی‌رسد. / هیچ هراس آن را نداشتیم که روزی مرگش / بر دست مردی سرکش و کبودچشم باشد. / کارهایی راندی و سپس آنها را رها کردی / و در آنها جوادتی بود که هنوز از شکوفه

(۱) عین عبارت فارسی سلمان است و در کتابهای دیگر هم نقل شده است.

بیرون نیامده است.<sup>۱</sup>

از بعضی روایت شده که مردی از رافضیان گفت: «خداوند پیامرزا ابولؤلوه را» گفتند: «شگفتا! بر مردی مجوسی که عمر بن الخطاب را کشت ترحم می کنی؟» گفت: «همان ضربتی که فرود آورد به منزله اسلام آوردن بود.»

### \* خلافت عثمان بن عفان

مردم با او بیعت کردند و انگشتری و ردای پیامبر به دست او رسید. نخستین فتوی که در خلافت وی روی داد فتح ماه بصره بود و آنچه از اصفهان وری مانده بود، بر دست ابوموسی اشعری انجام یافت. سپس عثمان، عبدالله بن عامر بن کریر را به اصطخر فرستاد که یزدگرد در آنجا بود و یزدگرد به دارا بجرد رفت و ماهک اصبهید را در اصطخر به جای خویش نهاد. عبدالله بن عامر بن کریر فرود آمد و با ماهک به نبرد پرداخت و مجاشع بن مسعود سلمی را در پی یزدگرد فرستاد. یزدگرد سوار شد و از صحرا به سوی کرمان شتافت. مجاشع دارا بجرد را به صلح گشود و در دنبال یزدگرد به کرمان رفت. آنجا را نیز گشود. یزدگرد راه سیستان را در پی گرفت تا به مرو شاهجان رسید. قصد چین داشت و گنجینه‌ها و ذخایر خویش را بدانجا فرستاده بود. ابن مقفع گوید: «در میان آن ذخایر از زری که قباد سکه زده بود هفت هزار ظرف بود و در هر ظرف دوازده هزار مثقال علاوه بر زری که از مسکوکات دیگر پادشاهان و میراث ایشان بود.» هم او نوشته که: «در میان ذخایر هزار بار از سببیکه‌های زر نازده بود.»

مجاشع به سیستان آمد. غنایمی به دست آورد و سیستان را گشود و بازگشت، چرا که یزدگرد را نیافت و به فارس بازگردید. عبدالله بن عامر بن کریر اصطخر دوم را فتح کرد و به خراسان رفت تا به طوس رسید. آنجا را به صلح گشود. خبر به یزدگرد رسید. هراس او افزونی یافت. از ترکان یاری خواست. ترکان و طرخان ترك به یاری او شتافتند.

خرزاد وزیر یزدگرد بدو گفت: «کار عرب کاری است روشن، بگذار من با ایشان بر مالی مصالحه کنم تا مقداری کشورهای تو را برایت بگذارند.» یزدگرد گفت: «چنین کن.» خرزاد وزیر به عبدالله بن عامر نامه نوشت و با او درباره صلح گفتگو کرد که کور

(۱) دو شعر از این قطعه را ابوالفرج اصفهانی، در *اغانی*، به نام جزء بن ضرار برادر شماخ نقل کرده و بعد روایت کرده که این شعر را به تمامی، چنین سه شب پیش از کشته شدن عمر، می خوانده‌اند. برای تمامی شعر و اختلاف روایات رجوع شود به *اغانی*، چاپ دارالکتب ج ۹، ص ۹ - ۱۵۸.

جَبَل و خراسان را در برابر هشتاد هزار هزار درهم به ایشان بدهد. ابن عامر می خواست که با وی موافقت کند که ناگاه خبر کشته شدن یزدگرد به او رسید.

### \* کشته شدن یزدگرد

گویند چون به مرو رسید با ماهوی، مرزبان مرو، بدسخنی کرد و او را دشنام داد به مناسبت آنچه از مسلمانان روی داده بود و در سختگیری بر او تدروی کرد و بر او خشم گرفت. ماهوی بر جان خویش هراسان شد و لرزید.

یزدگرد ترکان طرخان را که به یاری او آمده بودند به مناسبت سخنی که یکی از ایشان گفته بود، به خواری راند. آن قوم آماده پیکار با او شدند و یزدگرد با ایشان جنگی کرد. ایشان را راند و در پی ایشان روانه شد.

ماهوی به طرخان کس فرستاد که بر یزدگرد حمله کن من نیز از پشت سر می رسم. ماهوی با اسواران خویش بیرون آمد و فرزندش برازا را دستور داد تا در شهر را بر روی او ببندد که نتواند داخل شود.

طرخان بر یزدگرد حمله آورد و یزدگرد پشت گرداند تا به شهر باز آید. با ماهوی روبه‌رو شد. ماهوی سپاه او را تار و مار کرد و یزدگرد به هزیمت رفت و نمی دانست چه کند. خود را در مرغاب افکند.

درباره هلاک او اختلاف است. گویند وی در آب غرق شد و بعضی گویند سپاهیان بدو رسیدند و او را کشتند و او را در تابوتی نهادند و به اصطخر بردند.

در کتاب خدای نامه آمده که یزدگرد به آسیابی رسید در قریه زرق<sup>۲</sup> از قرای مرو به آسیابان گفت: «مرا پنهان کن و جای مرا ببوش. کمر بند و یاره و انگشترم... که به اندازه خراج سراسر فارس ارزش دارد... از آن تو.» مرد آسیابان گفت: «کرایه آسیا در روز چهار درهم است اگر چهار درهم بدهی آسیا را می بندم اگر نه، نه.» یزدگرد گفت: «من شنیده‌ام که تو نیازمند چهار درهمی ولی من ندارم که به تو بدهم.» در آن هنگام که بازمی گردید سپاهیان رسیدند و او را کشتند و آن روز در مرو هیچ يك از مسلمانان نبودند.

همراه یزدگرد سه هزار مرد بود. هزار تن از اسواران و فرزندان ایشان و هزار رامشگر و هزار آشپز و فراش و دو پسرش بهرام و فیروز و سه دخترش: ادرك، شهره و مروارید.

(۱) در متن بدون نقطه، *ابن اثیر*، ج ۳، ص ۶۰، «براز» ضبط کرده است.

(۲) رزبِق درست است. *رک*، *معجم البلدان*، *یاقوت*، ج ۳، ص ۴۲.

یزدگرد در سال سی و یک هجری کشته شد و سی و پنج ساله بود و بیست سال در آشوب و اضطراب پادشاهی کرده بود. چون یزدگرد کشته شد، همراهان او پراکنده شدند. اسواران در بلخ فرود آمدند و رامشگران در هرات و فراشان در مرو. ماهوی تمام گنجینه‌ها و اموال او را نزد عبدالله بن عامر فرستاد و آنچه به چین فرستاده بود نزد خانواده‌اش باقی ماند.

عبدالله بن عامر سپاههایی به خراسان فرستاد و ابرشهر<sup>۱</sup> را به صلح گشودند. ابن عامر به نیشابور آمد. آنجا را به صلح فتح کرد. در قهندز آنجا مسجد جامعی ساخت و به عثمان نامه نوشت. عثمان جامه‌ها و خلعتهایی برای مسجد فرستاد و آن جامه‌ها را به مسجد پوشاندند. از بقایای آن تا امروز هنوز چیزهایی باقی است.

با اهل سرخس به پرداخت مالی مصالحه کرد و با دهقان هرات به صلح بدرد. احنف بن قیس را به جنگ هیاطله فرستاد و ایشان اهل جوزجان و بلخ و طخارستان بودند. با اهل طالقان و مرو صلح کرد و با کیلان<sup>۲</sup> مروالروذ به شصت هزار درهم صلح کرد. در مروالروذ قصری ساخت که قصر احنف خوانده می‌شود.

سپس عبدالله بن عامر، قیس بن هیثم سلمی را ولایت خراسان داد و احرام حج بست و به مکه روانه شد و دیگر به خراسان برگشت. به روزگار عثمان، جریر بن عبدالله بجلی ارمینیه را فتح کرد و سعید بن عاص به جنگ طبرستان رفت و حسن و حسین دو فرزند علی علیه السلام با او بودند. آنجا را به صلح گشود. ابوموسی اشعری نیز آنچه از اعمال ری و طالقان و دماوند مانده بود به صلح فتح کرد. اسکندریه به روزگار عثمان سر از اطاعت باز زد. عمرو بن عاص آنجا را فتح کرد و اسیران آنجا را به مدینه فرستاد. عثمان ایشان را به ذمه خودشان بازگردانید، چرا که صلح کرده بودند و هم بدین سبب که فرزندان و کودکان عهد نشکسته بودند. اینجا بود که بدی میان عثمان و عمرو آشکار شد و عثمان او را از مصر برداشت و عبدالله بن سعید بن ابی سرح را، که برادر مادرش بود، امارت آنجا داد. او به افریقیه رفت و جنگ کرد و طرابلس را گشود و طرابلس هفتاد فرسنگ با قیروان فاصله دارد و رفت تا به دمشق شهر سودان رسید. اموالی به غنیمت برد که بخش هر سواری از زر سه هزار دینار بود و سهم پیاده هزار دینار.

در مصر از هارون بن کامل شنیدم که هفتاد هزار سوار و پیاده همراه عبدالله بن سعد

۱) ابرشهر، نام شهر نیشابور است و نیشابور نام تمام ناحیه. در اصل نسخه و چاپ هوار: «امیرشهر» بود. رک:

بلاذری ص ۳۹۵ و تاریخ نیشابور، خلیفه نیشابوری ۶۱۵.

۲) کیلان، لقب پادشاه مروالروذ بوده است. ابن فقیه همدانی در اخبار البلدان، نسخه آستان قدس رضوی به شماره ۵۲۲۹ ورق ۱۵۷۵ به این امر تصریح دارد.

بود.

به روزگار عثمان، معاویه قبرس و انقره را از سرزمین روم غزو کرد، و به صلح گشود. عثمان پیشتر معاویه را با عبدالله بن عامر به فارس فرستاده بود و غنایمی نصیبش شده بود و بعضی از نواحی و کورهای آنجا را نیز گشوده بود. این بود شهر گشاییهایی که به روزگار عثمان انجام گرفت.

### \* یاد کرد محاصره شدن عثمان

بیست روز در محاصره بود و در ذی الحجه سال سی و پنج هجرت کشته شد. سبب این بود که مردم کارهایی را از او ناخوش داشتند از قبیل دلبستگی و عشقی که به خویشاوندانش داشت، همان گونه که عمر گفته بود. او حکم بن ابی العاص را - که رانده پیامبر بود - جایگاه و پناه داد با اینکه پیامبر او را به بطن و ج تبعید کرده بود، چرا که رازهای پیامبر خدا را فاش می‌کرد و مردم را از آن آگاه می‌کرد.

دیگر اینکه، عثمان، مهرقه را به حارث بن حکم اقطاع داد و آن جایی است در شرق مدینه که پیامبر هنگام آمدن به مدینه چون بدانجا رسید، با پای خویش زد و گفت: «اینجا نمازگاه ما و محل طلب باران و جای عید اضحی و عید فطر ماست. اینجا را خراب نکنید و از آن کرایه مگیرید. نفرین خدای بر کسی باد که از بازار ما چیزی بکاهد.» دیگر اینکه عثمان فدک را که قریه‌ای بود و صدقه پیامبر بود، به مروان بن حکم اقطاع داد و یک پنجم از غنیمتهای افریقیه را بدو داد و عبدالرحمن بن حنبل جمحی در این باره گفت:

سوگند به خداوندی که آفریدگار بندگان است، / حق هیچ چیز را رها نکرده است. / اما تو برای ما فتنه‌ای آفریدی / تا با تو از در آزمون درآییم یا تو آزموده شوی / آنان یک درهم را، نهانی نگرفتند / و یک درهم در راه هوی نبخشیدند / و تو پنج یک بندگان را به مروان دادی، / تو در کجا می‌دوی و آنها در کجا؟

دیگر اینکه عثمان، عبدالله بن خالد بن اسید بن رافع را چهارصد هزار درهم داد و حکم بن ابی العاص را صد هزار درهم.

۱) آنان، منظور دو خلیفه پیشین است. برای تمام شعر رجوع شود به المعارف، ص ۱۹۵.

۲) در حاشیه نوشته شده: گمان نمی‌برم اینها همه کار عثمان باشد، ممکن است کار معاویه و تعلیم او باشد.

دیگر اینکه عبدالله بن عمر هرزمان را به خاطر پدرش کشت و همچنین دو فرزند از ابولؤلؤه را و عثمان او را قصاص نکرد.

دیگر اینکه عثمان کارگزاران عمر را عزل کرد و بنی امیه را ولایت داد و عمرو بن عاص را از مصر برداشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به جای او فرستاد. سعد بن ابی وقاص را از کوفه برداشت و تباهاکاری چون ولید بن عقبه بن ابی معیط را - که برادر مادری او بود - کارگزار کوفه کرد. آن مرد به باده گساری پرداخت و در غیر وقت نماز می خواند. يك روز نماز بامداد را چهار رکعت با مردم خواند و مست مست بود. چون خواست روانه شود گفت: «اگر می خواهید باز هم بخوانم چرا که من شاد و شنگم.» مردم شوریدند و ریگ بارانش کردند و حُطَّیْئَه در این باره گوید:

حُطَّیْئَه روزی که پروردگار خویش را ملاقات کند / گواهی می دهد که ولید معذور بوده است. / آنگاه که نمازشان پایان یافته بود مستانه آواز داد / «آیا بیشتر بخوانم؟» و خود نمی دانست.

چون مردم از وی شکایت کردند، عثمان او را برداشت و بدتر از او سعید بن العاص را کارگزار آنجا کرد. او که مردی خودخواه و بزرگ نما بود بدانجا رفت. وی نخستین کسی است که بر پُلها ده يك بست.

دیگر اینکه ابن ابی سرح به خونخواهی يك مرد هفتصد مرد را کشت و عثمان او را فقط عزل کرد و این کار او را هیچ زشت نشمرد.

دیگر اینکه عثمان، تمام حروف را یکسان کرد و مردم را به زور به خواندن مصحف خویش واداشت.

دیگر اینکه وی عامر بن عبد قیس را از بصره به شام روانه کرد تا او را از کارهایی که کرده بود تبرئه کند.

دیگر اینکه عثمان، ابوذر غفاری را به رِبْدَه تبعید کرده بود، چرا که معاویه شکایت کرد که ابوذر بر من طعن می کند و عثمان ابوذر را فرا خواند و از او رضایت خواست اما او رضایت نداد، پس او را به رِبْدَه تبعید کرد و در آنجا مرد.

دیگر اینکه وی با نائله دختر فرافصه کلبی ازدواج کرد و از بیت المال صد هزار به او داد و سیدی بر گرفت و در آن زیورها بود، و به یکی از زنانش داد. و پانصد هزار درهم از بیت المال به وام گرفت. به هنگام بیعت با او پیمان شده بود که به کتاب خدا و سنت پیامبر و شیخین رفتار کند، و او شش سال بر این روش بود، سپس چنانکه گفتیم تغییر روش داد و به خدا پناه می بریم از اینکه در حق صحابه - قدس الله ارواحهم اجمعین - عیب جوئی کنیم.

دیگر اینکه عثمان چون خلیفه شد و بر منبر رفت بر پله بالای منبر نشست، همان جایی که پیامبر می نشست. ابوبکر يك پله پایینتر آمده بود به عنوان بزرگداشت مقام پیامبر و عمر از پله ابوبکر يك پله پایینتر نشست، بدان گونه که باهایش در زمین بود. زیرا منبر دو درجه داشت. مردم در این باره سخن بسیار گفتند و طعنه ها زدند.

عثمان خطبه ای خواند و گفت: «این مال خداست من به هر که دلم بخواهد می دهم. خداوند هر که را که نمی خواهد و ناخوش دارد خوار گرداند.» پس عمار بن یاسر برخاست و گفت: «من نخستین کسم که نمی خواهم.» عثمان بدو گفت: «ای فرزند سَمِیْه! بر من دلیری می کنی؟» آنگاه بنی امیه بر سر عمار تاختند و او را چندان زدند که بیهوش گردید و گفت: «این نخستین آزاری نیست که من در راه خدا می بینم.» عثمان، عبدالله بن مسعود را زد چرا که وی در قرائت با عثمان مخالف بود. پس آنگاه اشتر نخعی با دوستان سوار از مردم کوفه و حکیم بن جبلة عبدی با دوستان سوار از مردم بصره و عبدالرحمن بن عنبس بلوی که ششصد سوار از مردم مصر همراه او بودند - و از آن جمله بود عمرو بن حمق و محمد بن ابی بکر - همگان روانه شدند تا رسیدند به ذی خُشْب، يك فرسنگی مدینه. در آنجا فرود آمدند و کس نزد عثمان فرستادند تا با او سخن بگویند و او را راضی گردانند. عثمان گفت: «چه کار مرا زشت می دانید؟» گفتند: «زدن عمار.» گفت: «به خدا سوگند من چنین فرمانی ندادم و نردم. اینک این دست من در اختیار عمار تا قصاص کند.» گفتند: «کار زشت دیگر اینکه حروف را یکی کردی.» گفت: «حذیفه آمد و گفت تو چه خواهی کرد اگر گفته شود قرائت فلان و قرائت فلان و همان گونه که اهل کتاب اختلاف کردند، مسلمانان نیز اختلاف کنند. حال اگر کار درستی است از جانب خداوند است و اگر خطاست از سوی حذیفه.» گفتند: «عیب دیگر اینکه نابخدانی از خویشاوندان خود را بر سر کارها گذاشتی.» گفت: «باید که اهل هر شهری بیایند و صاحبان را از من بخواهید تا من او را بر شما امارت دهم.»

سپس علی به ذی خُشْب فرستاده شد و ایشان را خشنود و خرسند کرد و بازگردانید و ایشان روانه شدند. چون به حسمی رسیدند سواری از نزدیک ایشان گذشت که نامه ای داشت برای ابن ابی سرح که آن مردمان را بکشد<sup>۲</sup> و مردم به سخنان راست و دروغ پرداختند.

پس عثمان خطبه ای خواند و گفت: «آنچه شما گفتید شنیدم و اینان برای کار

(۱) صحیح: عدیس.

(۲) رجوع شود به تاریخ الخلفاء، سیوطی، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، ص ۱۵۸.

کوچکی آمده بودند.» عمرو بن عاص گفت: «نه، بلکه برای کار بزرگی آمده بودند. و تو کارهای خطرناکی مرتکب شده‌ای<sup>۱</sup> یا باید به عدالت و میانه‌روی بگرایی یا کناره‌گیری کنی.» عثمان گفت: «ای فرزند نابغه! هم اینک من تو را از مصر عزل کردم.»

گویند چون عثمان خواستهای مردم را برآورد، مروان بن حکم، که مهر عثمان در دست وی بود، به حمران بن ابان - که نویسنده عثمان بود - گفت: «این پیرمرد فرتوت و خرف شده است، برخیز و به ابن ابی سرح بنویس که گردن کسانی را که بر عثمان جمع شده‌اند بزند. چنین کردند و نامه را به وسیله یکی از غلامان عثمان که مدس نام داشت با یکی از شتران او فرستادند و او از کنار مردم که در حسی بودند گذشت و ایشان او را متهم کردند و گرفتند و نگاه داشتند و آن نامه را از اداوه (ظرف چرمی) او بیرون آوردند و به مدینه روی آوردند. نزد علی بن ابی طالب رفتند، چرا که او ایشان را خوشنود و راضی کرده بود و ضمانت کرده بود. علی با ایشان نزد عثمان آمد. گفتند چنین و چنان کردی و او منکر شد و گفت: «نفرین خدا بر نویسنده آن نامه باد! و بر کسی که آن را املا کرده و کسی که فرمان داده.» گفتند: «پس چه تصور می‌کنی؟» گفت: «به گمانم می‌رسد که نویسنده من نیرنگ ساز کرده.» شهر مدینه از بازگشت مردم پرولوله و آشوب بود. بنو مخزوم از زدن عثمان عمار را در خشم بودند و بنو زهره از حال عبدالله بن مسعود و بنو غفار از وضع ابودر غفاری. از همه مردم سخت‌تر طلحه و زبیر و محمد بن ابی بکر و عایشه بودند. مهاجر و انصار عایشه را به ترك آشوب فرا خواندند و عایشه درباره عثمان سخن گفت. مویی از موهای پیامبر و نعلین و جامه‌های او را نشان داد و گفت: چه زود سنت پیامبر خویش را رها کردید. عثمان در خشم شد و در حق خاندان ابوقحافه سخنانی گفت چندان که دیگر نمی‌دانست چه می‌گوید.

سپس عمرو بن عاص گفت: «سبحان الله!» و قصدش این بود که طعن مردم را در حق عثمان محقق دارد. مردم همه گفتند: «سبحان الله.» سپس عثمان بر منبر رفت و می‌خواست تا درباره عهد و پیمان خویش سخن بگوید. مردی برخاست و او را دشنام داد و بر او عیب گرفت و گفت تو چنین و چنان کردی و عثمان متوجه مردمی بود که پیرامون او بودند. هیچ آن مرد را پاسخی نگفت. سپس جهجاه بن سنام غفاری برخاست و چو بدستی که در دست عثمان بود گرفت و شکست. عثمان نشست و مردمی از بنی امیه

(۱) متن: «و قدر کیت ما بک نهایی». کسی در حاشیه نوشته: «کذا فی الاصل». اما صحیح آن باید: «رکبت بنا نهایی» باشد. در الامامة والسیاسة چنین است: «انک رکبت بالناس نهایی». رک: الامامة والسیاسة ابن قتیبه، چاپ مصر، مطبعة مصطفى محمد، ج ۱، ص ۳۲.

پیرامون او بودند. آنگاه به درون سرای خویش رفت و ایشان مدت بیست روز او را محاصره کردند. چون کار محاصره سخت شد، نامه‌ای نوشت. و سر از سرای خویش بیرون کرد و با سپر او را محافظت می‌کردند. آن نامه را با صدای بلند خواند که من از هر چه نادلخواه شماسست کناره می‌کنم و از هر کار زشتی توبه می‌کنم و چنین و چنان و شما را برحذر می‌دارم از ریختن خون من به ناحق.

گفتند: «اگر تو شکست خورده‌ای در کار خویش پس کناره‌گیری کن. و مروان را به ما بسپار.» عثمان نپذیرفت و گفت: «من از جامه‌ای که خداوند بر اندامم پوشیده بیرون نخواهم آمد و کوشش شما را خصمانه تلقی نمی‌کنم.»

غلامان عثمان از وی دستوری خواستند تا با مردم جنگ کنند، اما عثمان ایشان را سوگند داد که حتی به اندازه يك حجامت خونی ریخته نشود و گفت: «هر کس از شما خود را از جنگ باز دارد آزاد است.» نامه‌ای نزد علی رضوان الله علیه فرستاد: اگر من خوردنی‌ام، تو بهترین خورنده من باش / و گرنه مرا دریاب تا پاره پاره نشده‌ام.

آیا خرسند خواهی بود که فرزند عمویت کشته شود و ملک تو گرفته شود؟» علی گفت: «نه، به‌خدا!» و حسن و حسین را به در سرای او فرستاد که از وی پاسداری کنند.

پس محمد بن ابی بکر با دو مرد دیگر از دیوار خانه مردی از انصار به سرای او درآمدند. محمد بن ابی بکر ریش عثمان را به دست گرفت چندان که صدای به هم خوردن دندانهای او شنیده می‌شد. پس عثمان گفت: «ای فرزند برادر! رها کن، به خدا سوگند که اگر پدرت می‌دید سخت از تو بدش می‌آمد.» و دست او سست شد. عمرو بن بدیل با نیزه در رگهای گردن عثمان زد و سنان بن عیاض او را کشت، در حالی که قرآن در دامن او بود. ده روز گذشته از ذی الحجه سال سی و پنج. کشته او يك یا دو روز در خانه وی افتاده بود و سپس در محلی به نام حش کوکب به خاک سپرده شد. ابن اسحاق گوید: «عثمان در هشتم ذی الحجه کشته شد» و حسان بن ثابت در سوگ او سرود:

چون مرگ فرا رسید، انصار او را یاری نکردند / با اینکه هم ایشان بودند  
یاوران او / چه کسی از زبیر و طلحه یاری من می‌کند؟ / این امری است که  
در آن طوفان است.

و نیز در سوگ او گفته:

(۱) در متن: «ابن عثمان گفت.» ولی صحیح عثمان است. رک: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۶۰.

بر آن مرد دو موی که نشان سجده بر او بود، شیون و غوغا کردند/ آن که شب را با تسبیح گفتن و قرآن خواندن می گذرانید/ و از دیار ایشان خواهی شنید که: /- الله اکبر، بشتابید به خونخواهی عثمان.

و ولید بن عقبه گفته:

ای بنی هاشم آنچه میان ما و شماست / همچون شکاف سنگ روزگار نمی تواند آن را به هم آورد / ای بنی هاشم چگونه میان ما و شما ترخم باشد / با اینکه شمشیر و نیزه های فرزند آرویی نزد شماست.

و فضل بن عباس او را پاسخ گفته:

درباره اسلحه برادر خویش از مردم مصر جویا شوید / که جامه ها و نیزه های او نزد ایشان است. / ولی امر، پس از محمد، / علی بود که در همه جا یار او بود / و خداوند آیت فرو فرستاد که تو زشتکار و فاسقی / تو را در اسلام هیچ سهمی نیست که در پی آن باشی.

#### \* داستان بیعت با علی بن ابی طالب رضوان الله علیه

مردم هیچ تردیدی نداشتند که پس از عثمان متولّی امر خلافت علی بن ابی طالب است. مردی نزد عثمان به آواز می خواند:

امیر از پس وی علی است. / پس از او زبیر نیز مایه خرسندی است.

چون عثمان کشته شد طلحه در خانه خویش نشست و با مردم بیعت می کرد و کلیدهای بیت المال در دست او بود. يك دسته به شتاب نزد علی رفتند و او به سرای خود رفت و گفت: «این به دست شما یان نیست، به دست اهل بدر است.» و هیچ کس از اهل بدر نماند مگر اینکه نزد وی آمد.

علی آمد و بر منبر رفت و با او بیعت کردند. فرمان داد تا در بیت المال را شکستند و شروع کرد به بخش کردن آنها میان مردم به طور مساوی.

گویند هنگامی که عثمان کشته شد، علی کس نزد طلحه و زبیر فرستاد که اگر دوست دارید با شما بیعت کنم. گفتند: نه ما با تو بیعت می کنیم. با او بیعت کردند. اما بعد پیمان شکستند. در سال سی و پنج با وی بیعت شد. گویند نخستین کس که با او بیعت کرد طلحه بود و انگشتش فلج بود. علی فال بد زد و گفت: «دستی شل و کاری ناتمام، پیمان شکنی خواهد کرد.»

بنی امیه از بیعت علی سرباز زدند. همچنین مروان بن حکم و سعید بن عاص و

ولید بن عقبه. از صحابه آنها که از طرفداران عثمان بودند: حسان بن ثابت و کعب بن عجره و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر و رافع بن خدیج و زید بن ثابت و محمد بن مسلمه، با او بیعت نکردند. چند روز بعد بیعت کردند.

عایشه مردم را بر علی می شوراند. بر او طعن می زد و می گفت: «وی به زودی خلع خواهد شد.» او خواهان طلحه بود. در آن هنگام که عایشه از حج برمی گشت، سواری با او روبه رو شد. عایشه گفت: «در پشت سرت چه وقایعی بود؟» گفت: «عثمان کشته شد.» عایشه گفت: «چنان است که گویی می بینم که مردم با طلحه بیعت می کنند و انگشت او خوب مناسب دستهای ایشان است.» سواری دیگر آمد، عایشه پرسید: «پشت سرت چه روی داده بود؟» گفت: «مردم با علی بیعت کردند.» عایشه فریاد «واعثمانا» برآورد و گفت: «کسی جز علی او را نکشت. يك شب از روزگار عثمان بهتر از تمام روزگار با علی» و روانه مکه شد. در مسجد خیمه ای زد. علی می خواست که معاویه را از شام بردارد. مغیره بن شعبه بدو گفت: «وی را در جایی که دارد نگاه دار چرا که وی به همین خرسند است.»

طلحه و زبیر از علی خواستار ولایت بصره شدند. علی نپذیرفت و گفت: «شما نزد من بمانید تا به کمک شما این کار را تحمل کنم چرا که از دوری شما هراس دارم.» ایشان از وی دستوری خواستند تا عمره بگذارند و او موافقت کرد. ایشان نزد عایشه رفتند و کار عثمان را بزرگ جلوه دادند و گفتند: «ما تصور نمی کردیم که در این شورش پژوهی او کشته شود. اکنون که کشته شد توبه ما در خونخواهی او خواهد بود.» و بیعت را شکستند و در مکه اقامت گزیدند. علی کارگزاران خویش را به هر سوی روانه کرد.

عثمان بن حنیف انصاری را به بصره فرستاد و عبدالله بن عامر را از آنجا برداشت. عبیدالله بن عباس را مأمور یمن کرد و یعلی بن منیه را از آنجا برداشت. قثم بن عباس را مأمور مکه کرد و جعد بن هبیره مخزومی را که پسر عمه اش بود والی خراسان کرد و به عبدالله بن عمر گفت: «به شام برو.»

گویند چون این خبر به معاویه رسید، گفت: «همانا خلیفه شما مظلوم کشته شده و مردمان با علی بیعت کرده اند و من منکر این نیستم که وی از من بهتر و سزاوارتر است. اما من متصدی این کار هستم و ولی عثمانم و پسر عمه او و کسی که به خونخواهی او برخیزد. و کشندگان عثمان با علی هستند باید آنها را نزد من بفرستد تا ایشان را بکشم، سپس با او بیعت کنم.» مردم شام دیدند که وی در جستجوی حقی است. ایشان مردمی غافل و اندک هوش بودند، چرا که یا اعرابی خشک بودند یا شهرنشین کودن.

معاویه هنگامی که سخن عایشه را در حق علی شنید و دانست که طلحه و زبیر

بیعت را شکسته‌اند نیرو و دلیریش بیشتر شد. اُم‌حبیبه دختر ابوسفیان نیز پیراهن عثمان را به‌وسیلهٔ نعمان بن بشیر نزد معاویه فرستاد و او هم بدین گونه مردم را به جنگ وادار کرد و تحریش نمود.

### \* یاد کردِ جنگِ جَمَل

گویند چون عثمان بن حنیف به‌عنوان والی علی به بصره رسید، عبدالله بن عامر را طرد کرد. او با بهترین اموال جهان به مکه آمد همچنین یعلی بن منیه با مالی بسیار. اینان نزد عایشه رفتند و رأی زدند که به بصره بروند چرا که مردم بصره دوستداران عثمان‌اند تا به خونخواهی وی برخیزند.

معاویه به زبیر نامه نوشت که «من با تو بیعت کردم و پس از تو با طلحه، از عراق فراموش نکنید.» ابن‌عامر و ابن‌منیه نیز این دورا به مال و پشتیبان و ستوران یاری کردند. عایشه را بیرون بردند تا به بصره رسیدند. چون به حوَّاب - که آبی است از آن بنی کلاب - رسیدند، عایشه بانگ سگ شنید. گفت: «این چیست؟» گفتند: «حوَّاب» گفت: «انا لله و انا الیه راجعون. خویش را صاحب آن حدیث یافتیم...» گفتند: «ای مادر ما! چیست آن حدیث؟» گفت: از پیامبر شنیدم که می‌گفت: «ای زنان! کدام یک از شما یاران است که با سپاهی به سوی مشرق خواهد رفت و سگان حوَّاب بانگ خواهند زد.»

عایشه خواست برگردد ولی ایشان سوگند یاد کردند که اینجا حوَّاب نیست. رفتند تا به بصره رسیدند. عثمان بن حنیف را گرفتند، خواستند او را بکشند اما از خشم انصار بر کسانی که در مدینه جا گذاشته بودند ترسیدند. موی او را گرفتند و ریشش را کردند، نیز موی ابروان و مژگان او را. و از خازنان بیت‌المال پنجاه مرد را کشتند و اموال را غارت کردند.

طلحه و زبیر به خطبه خواندن ایستادند که «ای مردم بصره! این کار توبه‌ای است از گناه، ما خواستیم از امیرالمؤمنین (یعنی عثمان) رضایت بخواهیم و نخواستیم او را بکشیم.»

این خبر به علی رسید. از مدینه بیرون آمد. سهل بن حنیف را در آنجا کارگزار کرد و خود با هفتصد مرد روانه شد که هفتاد مرد از ایشان اهل بدر بودند و چهارصد تن از مهاجرین. در ذی‌قار فرود آمدند. به مردم کوفه نامه نوشت و از ایشان خواست که (به یاری او) بیرون آیند و از ایشان ششصد مرد آمدند. جنگ در خریبه روز پنجشنبه ده روز

گذشته از جمادی‌الآخر سال سی‌وشش، روی داد. مردم برای جنگ آماده شدند و شتر (جَمَل) را بیرون آوردند. عایشه در هودجی بود و نام آن شتر عسکر بود. علی به سپاه خویش گفت: «تا ایشان کسی از شما نکشته‌اند، شما جنگ را آغاز نکنید. اگر به‌هزیمت شدند از اموال ایشان چیزی مگیرید و بر زخمیان و مجروحان تندی و بدرفتاری نکنید. و اگر کسی گریزان شد و پشت کرد در پی او مروید و هر کس اسلحه خویش را افکند او در امان است.»

ایشان از یاران علی شش تن را کشتند و جنگ میان ایشان درگرفت. علی بیرون آمد و زبیر را فرا خواند. زبیر آمد و ایستاد. علی بدو گفت: «چه چیز تو را به اینجا آورد؟» زبیر گفت: «تو را شایسته این کار نمی‌بینم.» علی گفت: آیا به‌مخاطر داری سخن پیامبر را که گفت: «بسر عمویت با تو جنگ خواهد کرد و او در حق تو ستمکار خواهد بود.» زبیر منصرف شد و رفت. ولی پسرش عبدالله زبیر نزد او رفت و وی را به جنگ وادار کرد و نگاه داشت تا اینکه بازگردید و در صف ایستاد. سپس علی رفت تا به طلحه رسید. بدو گفت: «همسر پیامبر خدا را آوردی و همسر خود را در خانه نهادی!»

جنگ درگرفت. علی گفت: «کدام یک از شما یاران این قرآن را بر ایشان عرضه می‌دارد و می‌گوید این قرآن میان ما و شما.» جوانی گرفت و پیش رفت، دستش را بردند. به‌دست چپش گرفت. سپس علی پیش رفت و ایشان را در خون او و خون ایشان به خدا سوگند داد. ایشان جز جنگ را نپذیرفتند و بنوضه رجز خواندند که:

ماییم بنوضه یارانِ جَمَل / مرگ را فرود می‌آوریم، آنگاه که فرا رسد / با سر  
نیزه‌ها خیر مرگ فرزند عَفان را می‌دهیم. / آن بزرگ ما را باز پس دهید، و  
سپس گوییم: آری.

وزنی از ایشان بدین‌گونه رجز خواند:

بار خدایا شتر علی را بی کن / و آن شتر که او را حمل می‌کند نامبارک گردان.  
و این عتاب می‌گفت:

منم فرزند عتاب که شمشیرم فریاد گراست. / و مرگ در راه شترِ مُجَلل باید.  
آنگاه علی بر ایشان حمله برد و ایشان گریزان شدند و زبیر پشت گرداند. عمار یاسر در پی او رفت و گفت: «ای ابوعبدالله تو ترسو نیستی اما می‌بینم که در شک هستی.» گفت: «چنین است.» گفت: «خداوند تو را خواهد بخشود.» رفت تا اینکه به وادی السباع رسید.

طلحه پشت گردانده بود که مروان بن حکم تیری بر او زد. و مروان در حال گریز بود. دو ساق پای طلحه را به یکدیگر دوخت و او را کشت و به ابان بن عثمان گفت: «یکی

از کشندگان پدرت را کشتم» و هفتاد کس در پیشاپیش جَمَل کشته شدند. یکی پس از دیگری مهار شتر را به دست می گرفتند و هودج، از بسیاری تیرهایی که بدان خورده بود، همچون پَر کرکس شده بود. علی گفت: «گمان نمی کنم که جز این هودج، دیگری را با شما سر جنگ باشد.» عَمَّار به محمد بن ابی بکر گفت: «تو پیش روتا تو او را بینی» و عمار به عقب هودج روی آورد از...<sup>۱</sup> و این مردم به جای او...<sup>۲</sup> تا در بر او ایستاد و به محمد بن ابی بکر گفت: «بنگر که او زنده است یا نه؟» محمد سرش را به درون هودج برد. عایشه گفت: «کیست این کس که سر در حرم پیامبر خدا می کند.» محمد گفت: «دشمن ترین کس خانواده ات به تو.» و سپس سرش را بیرون کرد و گفت: «چیزی به او اصابت نکرده، مگر خراشی در بازویش.» علی گفت: «راست می گفت پیامبر خدا.» سپس گفت: «مردمان را به آشوب و شورش پڑوهی خواندی» و سخن بسیار گفت.

عایشه گفت: «ای فرزند ابوطالب اینک که فرمانروایی یافتی به نیکی رفتار کن.» ابن عباس آمد و گفت: «نام مادر مؤمنین بر او به مناسبت ماست.» عایشه گفت: «آری.» ابن عباس گفت: «آیا ما دوستداران شوهر تو نیستیم؟» گفت: «چرا.» گفت: «پس از چه بی اجازه ما بیرون آمدی.» گفت: «سرنوشت و فرمان چنین بود.» و علی حدیفه را به مدینه امیر کرد.

گویند عایشه گفت: اگر می دانستم که جنگ روی می دهد حاضر نمی شدم و من فقط خواستم که میان مردمان صلح برقرار کنم. و چندان گریست که چشمانش کور شد و می گفت: ای کاش من چیزی بی ارج و فراموش شده بودم و در جنگ جمل حضور نمی یافتم.

زبیر که از هر دو گروه کناره گیری کرده بود، کس نزد احنف بن قیس فرستاد که او را از جای خویش آگاه کند، عمرو بن جرموز آگاهی یافت. نزد او رفت. چون زبیر او را دید...<sup>۳</sup> و به نماز ایستاد، ابن جرموز از پشت او را زد و کشت و انگشترش را نزد علی آورد. علی گفت: «قاتل فرزند صفیه را به آتش بشارت ده»<sup>۴</sup> و او این سخن را گفته و خدای داناتر است، چرا که زبیر برگشته بود و توبه کرده بود و هر گناهکار گریزان از حق، هنگامی که بازگردد، خونش حرام می شود. دیگر اینکه وی در حق زبیر نیرنگ ساز

۱ و ۲) افتادگی دارد.

۳) افتادگی دارد.

۴) در حاشیه یا خط جدیدی نوشته اند: آنچه در کتابها آمده این است که این سخن حدیث است و علی بن ابی طالب آن را روایت کرده.

کرده بود و او را زنهارد داده بود و سپس کشته بود. از ابن جرموز ابیاتی نقل شده از جمله: برای من کشتن زبیر / و بادی که از شتری در ذی جحفه بجهد یکسان است. گویند که در جنگ جمل دوازده هزار تن کشته شد و خدای داناتر است.

علی به بصره آمد و خطبه خواند و گفت: «ای مردم شورهستان! ای مردم سرزمین واژگون شده که سه بار با اهلش واژگون گردیده و بار چهارم با خداست. ای سپاهیان زن! ای دنباله روان بهیمه که چون آواز برداشت شمایش اجابت کردید. و چون پی گردید، به هزیمت شدید. اخلاقتان زشت است و رفتارتان دورویی و آبتان شور.»<sup>۱</sup>

سپس عبدالله بن عباس بحرالامه را ولایت آنجا داد. و بر مصر قیس بن سعد بن عباده را والی کرد. و متصدی خراج آنجا را ماهوی دهقان مرو که قاتل یزدگرد بود قرار داد.

علی به کوفه روانه شد و درباره جنگ جمل شعرها و چکامه های بسیار سروده شده، از جمله یکی گفته است:

جنگهای بسیار دیدم که مرا پیر کرد / و جنگی چون جنگ جمل ندیدم / ای کاش آن هودج نشین در خانه خویش می نشست. / و ای کاش عسکر (شتر عایشه) به راه نمی افتاد.

### \* داستان صفین

و آن جایی است میان عراق و شام و چهل روز جنگ میان دو گروه برقرار بود. گویند چون معاویه خبر جنگ جمل را شنید، مردم شام را به جنگ در برابر شوری و به خوانخواهی عثمان فرا خواند. مردم به عنوان امیر، نه خلیفه، با او بیعت کردند. علی، جریر بن عبدالله بجلی را به عنوان پیغامگزار نزد معاویه فرستاد و او را به بیعت خویش فرا خواند.

معاویه در پاسخ وی نوشت که «اگر در سراسر دوره زندگانت مصر و شام را طعمه من قرار می دهی و چون مرگت فرا رسید بیعت دیگری را به گردن من نمی گذاری، من با تو بیعت می کنم.» علی گفت: «خداوند مرا چنان نیافریده که گمراهان را یار و مددکار

۱) با اندکی اختلاف در ضبط بعضی کلمات و عبارات در نهج البلاغه آمده و یکی دو مورد غلط متن از روی آن کتاب تصحیح شد و رجوع به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۲۵۲ و مروج الذهب، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، ج ۲، ص ۳۷۷.

خویش سازم.» و با نود هزار کس از کوفه بیرون شد. معاویه با هشتاد هزار مرد آمد. در صفین فرود آمد تا بر علی در شرعاً فرات سبقت گیرد و فرمان داد تا ابوالاعور سلمی آنجا را پاسداری کند و نگذارد که یاران علی به آب نزدیک شوند.

علی اشتر نخعی را فرستاد و او با ایشان جنگ کرد و ایشان را راند و بر سر شرعه بر ایشان چیره گردید. علی کس نزد او فرستاد که «بندگان خدا را از آب منع مکن.» و چند روز پیغامگزاران و نامه‌ها میان ایشان رد و بدل شد. سپس به جنگ آغاز کردند، چهل روز. هرگاه که آتش جنگ شعله می‌زد پیراهن عثمان را بلند می‌کردند و معاویه می‌گفت: «جواز آن را فرا خوانید.» تا آنکه هفتاد هزار تن، که بیست و پنج هزار از مردم عراق بودند و چهل و پنج هزار از مردم شام، کشته شدند. علی به هر روز سوارانی بیرون می‌آورد. گویند يك روز عبیدالله بن عمر - که از ترس قصاص علی نزد معاویه گریخته بود- بیرون آمد و می‌گفت:

منم عبیدالله که نسب از عمر دارم / آن که بهترین قریش است، چه آنها که گذشته‌اند و چه آنها که مانده‌اند / به جز پیامبر خدا و آن پیر پیشانی سبید / قبیلهٔ مضر و ربیعہ در یاری عثمان کندی کردند / هرگز بر ایشان باران مباراد!

علی بدو آواز داد که «برای چه جنگ می‌کنی؟ به خدا سوگند که اگر پدرت بود با من جنگ نمی‌کرد.» گفت: «به خونخواهی عثمان.» علی گفت: «با اینکه خداوند خونِ هرمان را از تو می‌خواهد؟» سپس اشتر نخعی بیرون آمد و می‌گفت:

منم اشتر که تشنج چشمانم همه‌جا شناخته است. / منم آن افعی نر عراقی. / تو از بهترین قریشی از آنها که کوچ کردند / یاوه‌گوی شوم از فرزندان عمر!

سپس عبیدالله بازگردید که در آویختن و جنگ با وی را خوش نداشت و سپس کشته شد. سپس عمّار بیرون آمد و ابوعامر عاملی او را کشت و من در فصل صحابه داستان آن را یاد کرده‌ام و دربارهٔ او گفته‌اند:

کجای‌اند مردانی که یاری کنند چشمی را که سرشکش جاری است. / ابوالیقظان عمّار، اندوه مرا برانگیخت / پیامبر بدو گفته بود تو را گروهی

خواهند کشت / که گوشت ایشان با تباہکاری و فساد آمیخته است. / امروز مردم شام می‌دانند که ایشان‌اند / خداوندانِ آن کار که تنگ و عار در آن است<sup>۱</sup>.

چون عمار کشته شد، مردم هوشیار و آگاه شدند و نزدیک بود که با معاویه اختلاف پیدا کنند. معاویه گفت: «علی او را کشت چرا که وی را در معرض کشتن قرار داد.» سپس علی بیرون آمد و گفت: «چرا مردم میان من و تو کشته شوند؟ من تو را در پیشگاه خداوند به داوری می‌طلبم، هر کدام از ما که طرف خویش را کشت کار در دست او باشد.»

عمر و عاص گفت: «به خدا سوگند ای معاویه که وی به انصاف در حق تو سخن گفت.» معاویه گفت: «به خدا سوگند که هر کس با وی درآویخته کشته شده.»

بعضی گویند که معاویه به عمر و گفت: «تو به میدان او برو!» سپس عمر و زره خویش را - که دو گشودگی از پس و پیش داشت - به تن کرد و به میدان علی رفت. چون علی بر او حمله برد، و نزدیک بود که ضربت بر او فرود آورد، عمر و پایش را بلند کرد و عورت او نمایان شد. علی روی خویش را برگرداند و او را رها کرد و بازگشت.

گویند يك روز علی با سپاهی بیرون آمد. در پیشاپیش این سپاه اشتر نخعی بود. با ایشان آهنگ جنگ کردند چندان که از اهل شام هیچ صفی باقی نماند که درهم نشکند. گروه بسیاری از ایشان را کشتند و خورشید گرفت. علی بر این فتح و گشایش ناظر بود و اشراف داشت. عمر و به معاویه گفت: «من سخنی می‌دانم که اگر بر زبان آوری کار به کام تو خواهد شد. آیا مصر را طعمهٔ من می‌کنی اگر بگویم؟» گفت: «آری، دادم.» گفت: «پدیشان فرمان بده تا قرآن‌ها را پراکنده سازند.» چنین کردند و ابن...<sup>۲</sup> آواز داد که «ای مردم عراق! میان ما و شما کتاب خداوند، شما را بدان فرا می‌خوانیم.» یاران علی گفتند: «معاویه با تو به انصاف سخن می‌گوید.» علی گفت: «وای بر شما! این نیرنگ و فریب است. ما با ایشان پیکار کردیم تا به کتاب خداوند و حکم آن ایمان بیاورند.»

ایشان گفتند: «ما ناگزیریم که مهربانی کنیم و کتاب خداوند را ببندیم.»

(۱) شعر از حجاج بن عزیه انصاری است. برای تمام آن رجوع شود به مروج، ج ۲، ص ۲۹۲.

(۲) متن افتادگی دارد ولی نصر بن مزاحم گوید: «طفیل بن ادهم در برابر علی و ابوشریح جذامی در برابر میمنه و ورقاء بن معمر در برابر میسره ایستادند و آواز دادند که: ای گروه عرب! اینک این کتاب خدا میان ما و شما.» رلک: وقعة صفین، ص ۵۴۷، ولی مسعودی و مورخان دیگر نام این افراد را یاد نکرده‌اند. رلک: مروج، ج ۲، ص ۴۰۰.

(۱) در مصراع نخستین به جای «تشنج چشم» بر طبق مسعودی (مروج، ج ۲، ص ۲۹) باید «سیرت» ترجمه کرد، ولی در متن «شتر» است که به معنی تشنج چشم و گردش پلک از بالا و پایین است. در وقعة صفین، تألیف نصر بن مزاحم، نیز «شتر» آمده است. رلک: وقعة صفین، به تحقیق عبدالسلام محمد هارون، چاپ قاهره ۱۳۶۵، ص ۴۵.

اشعث بن قیس معرف ایشان بود که ایشان را به این کار سوگند می‌داد و هم او گفته است: اهل شام نیزه‌ها را / که قرآن کتاب خدا بر آن بود، برآوردند / و علی را آواز دادند که ای پسر عم محمد! آیا نمی‌پرهیزی از اینکه هر دو گروه هلاک گردند؟

علی گفت: «اینک، این کتاب خدا اما چه کسی میان ما داوری کند؟» اهل شام عمرو بن عاص را برگزیدند و مردم عراق ابوموسی اشعری را. علی گفت: «ابن عباس.» اما اشعث بن قیس گفت: «ما بدو راضی نیستیم، به خدا که هرگز نباید میان ما کسی از قبیله مضر داوری کند.» احنف گفت: «ابوموسی مردی اندک زرفاست، مرا به جای او بگذار تا برای تو پیمان بگیرم و تو را در این کار به جایی بگذارم که دلخواه توست.» ولی اهل یمن بدو رضایت ندادند و شاعر در این باره گفته است:

اگر مردمان را اندیشه‌ای بود که بدان از خطا برکنار می‌ماندند / شما را به ابن عباس فرا می‌خواندند / اما شما را به پیرمردی از یمن فرا خواندند / که میان شش و پنج تفاوتی نمی‌داند.<sup>۱</sup>

پس چنین نوشتند که دو داور (حکمین) به کتاب خدا و سنت پیامبر و رعایت حال گروه و دوری از پراکندگی داوری کنند و اگر جز بدین گونه داوری کنند، حق داوری نداشته باشند. زمان و فرصت را ماه رمضان قرار دادند تا دو داور در محلی میان کوفه و شام گرد هم آیند و درباره این قصه داوری کنند.

اشعث بن قیس بیرون آمد و آن نامه را بر مردم می‌خواند. عروه بن ادیه تمیمی بر او گذشت و شمشیر خود را کشید و بر دنبال مرکب او زد و گفت: «شما مردان را داور قرار می‌دهید با اینکه هیچ داوری جز خداوند نیست.» و شاعر در این باره گفته: آیا بر اشعثی که تاج بر سر بسته / تیغ خود را آخته‌ای، ای فرزند ادیه.<sup>۲</sup>

\* بیرون آمدن خوارج بر علی

علی فرمان داد تا از صفین کوچ کنند. هنوز کوچ نکرده بود که ماجرای تحکیم

(۱) مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۰ دیده شود.

(۲) شعر در متن افتادگی داشت. هوار هم سندی برای تصحیح آن نیافته. ما متن را از روی وقعه صفین (که تمام شعر در آنجا آمده) تصحیح و ترجمه کردیم. گوینده شعر ایمن بن خریم اسدی است. رك: وقعه صفین، ۵۷۵.

(۳) برای تمام شعر رك: مروج، ج ۲، ص ۴۰۴.

(داوری) میان ایشان شایع شد. معاویه به شام رفت و به ایجاد اختلاف و پراکندگی میان اصحاب علی - که خواستار آن بود - نایل آمد.

چون علی به کوفه درآمد دوازده هزار تن از قراء از او کناره‌گیری کردند و با رایتهای خویش روانه شدند تا به حروراء رسیدند. حروراء دهکده‌ای است از ناحیه سواد. ایشان شبت بن ربیع را امیر جنگ کردند و عبدالله بن الکواء را برای نماز برگزیدند. علی مدت شش ماه با ایشان مناظره کرد و ایشان بدو می‌گفتند: «از بلیه گریختی و به ماجرا تن در دادی. پستی را پذیرفتی، جز خدای عزوجل را داور قرار مده.» و علی می‌گفت: «من در مورد شما به انتظار داوری خدا هستم.» ایشان می‌گفتند: «اگر مشرك شدی اعمالت نابود می‌شود.» (۶۵:۳۹) و او می‌گفت: «شکیبا باشید که وعده خداوند راستین است.» (۶۰:۳۰)

سپس علی عبدالله بن عباس و صعصعه بن صوحان را فرستاد که ایشان را به اجتماع فرا خوانند. علی گفت: «من تا مدتی - که به تحقیق در کتاب خداوند عزوجل بپردازم، تا شاید صلح کنیم - جنگ با ایشان را رها می‌کنم.» و ایشان او را نوزده شب مهلت دادند. سپس علی گفت: «خطیبانی نزد من بفرستید تا دلیل شماپان را عرضه کنند.» و ایشان خطیبان را فرستادند.

علی برخاست. خدای را سپاس گفت و بر او درود فرستاد. سپس گفت: «من در این ماجرا و داستان داوری هیچ گونه آزمندی نداشتم. اما شماپان در پیکار سستی کردید و پراکنده شدید. مردم مرا به کتاب خداوند فرا خواندند و من هراس داشتم که مبدا سخن او را درباره من تأویل کنند که: «نمی‌بینی و ننگری به آنها که ایشان را بهره‌ای دادند از کتاب، بازخوانند ایشان را به نامه خدا تا حکم کند خدا میان ایشان، آنگه برمی‌گردد گروهی از ایشان و ایشان روی گردانند» (۲۳:۳) خطیبان حروریه گفتند: «تو ما را به کتاب خداوند عزوجل فراخواندی و ما پذیرفتیم چندان که کشتیم و کشته شدیم در جمل و صفین. آنگاه تو در کار خویش شك کردی و دشمن خویش را داور قرار دادی ما بر همان فرمان تو هستیم که آن را رها کردی ولی تو بر آن نیستی. و ما باز نخواهیم گشت مگر آنگاه که توبه کنی و به گمراهی خویش گواهی دهی.»

علی گفت: «به خدا پناه می‌برم از اینکه بر گمراهی خویش گواهی دهم با اینکه خداوند شما را به وسیله ما هدایت کرده و از گمراهی نجات بخشیده است. من حکمین (دو داور) را داور قرار دادم تا به کتاب خدا و سنتی که مایه اجتماع مردم باشد نه پراکندگی ایشان، داوری کنند. حال اگر ایشان به غیر اینها داوری کنند به زیان من و شماپان نیست و این کار در سال آینده خواهد بود.»

ایشان گفتند: «ما هراس آن داریم که ابوموسی کاری کند که مایه کفر باشد.» علی گفت: «شما به خاطر کفری که در سال آینده خواهد بود، امسال کافر مشوید!» بعضی از ایشان به گروه بازگشتند.

سپس علی، ابن عباس را نزد ایشان فرستاد. ابن عباس گفت: «شما از چه چیز پسر عموی پیامبر دل چرکین هستید؟» گفتند «از سه رفتار وی: نخست آنکه او مردان را در کار دین خداوند داور قرار داد با اینکه خداوند می گوید: داورى جز از آن خداوند نیست. دیگر اینکه وی نام خویش را از امیری مؤمنان گردانده و اگر امیر مؤمنان نباشد، پس امیر کافران است. سوم اینکه وی کشتار کرد اما اسیر نگرفت و غنیمت نستاند، اگر آن مردمان کافران بودند، اسیر کردن ایشان نیز روا بود و اگر مؤمنان بودند پس چرا با ایشان پیکار کرد؟» ابن عباس گفت: «اما اینکه گفتید مردان را در دین خداوند داور قرار داده، خداوند در خرگوشی که ارزش آن يك چهارم درهم است دو مسلمان عادل را داور قرار داده است. و در نشوز يك زن دو مسلمان عادل را، شما را به خدا سوگند می دهم آیا داورى مردان در مورد خرگوش مهمتر است یا درباره خون مردمان و اصلاح میان ایشان؟ اما اینکه گفتید او جنگ کرده و اسیر نگرفته و غنیمت نستانده، خداوند تعالی فرماید: «پیامبر به مؤمنان از خودشان نزدیکتر است و همسران او مادر مؤمنان اند» (۶: ۳۳) آیا شما مادر خویش را اسیر می کردید؟ و آنچه در مورد دیگران روا می دارید در حق او روا می داشتید؟ اما اینکه گفتید وی نام خویش را از امارت مسلمین بیرون کرده، پیامبر خدا در جنگ حدیبیه نام خویش را از رسالت بیرون کرد و به خدا سوگند که پیامبر از علی برتر است.»

سپس دو هزار تن از ایشان با عبدالله بن الکواء بازگشتند و دیگران عبدالله بن وهب راسبی را به امارت خویش برگزیدند و به تباہکاری پرداختند. علی گفت: «ایشان را رها کنید تا مالی به دست آورند و خونی بریزند.» و می گفت: «پیامبر خدا مرا به پیکار با پیمان شکنان و کزروان از راه حق و سرکشان فرمان داده است. پیمان شکنان اصحاب جنگ جمل اند و کزروان از راه حق اصحاب جنگ صفین و سرکشان خوارج اند.»

خوارج بر عبدالله بن خباب تاخت آوردند و او را کشتند و شکم همسرش را دریدند و زنان و فرزندان را کشتند. علی بدیشان گفت: «کشندگان برادران ما را نزد ما فرستید تا ما شما را رها کنیم.» ولی ایشان بر وی شوریدند و به جنگ ایستادند. علی گفت: «اگر ده تن از ایشان پیروز شوند یا اگر ده تن از ایشان کشته گردند یکسان خواهد بود.» و این جنگ جنگ نهروان بود و نهروان نام محلی است که آن را «رميلة الدسكرة» می خوانند. مخدج ذوالثدیه کشته شد و من این داستان را در فصل مقالات مسلمانان یاد کردم. بعضی گفته اند در جنگ نهروان چهار هزار تن کشته شد. بعضی گفته اند مجموع

آنچه علی از خوارج در نهروان و جاهای دیگر کشت شصت هزار بوده است. این بود ماجرای خوارج و سید حمیری گفته است:

من آن آیین دارم که وصی پیامبر بر آن بود / در روز جنگ خریبه در کشتار گمراهان / و آنچه در جنگ نهروان بود / و دست من با دست او در صفین انباز بود / همه آن خونها، پروردگارا! در گردن من / و سپس مرا از آن بنوشان، چنین باد، چنین باد<sup>۱</sup>.

\* خلافت علی بن ابی طالب که خدای از او خشنود باد و خشنود گردانادش

چون عثمان کشته شد، با علی در مسجد پیامبر بیعتی همگانی کردند. مردم بصره و کوفه برای او با ابوموسی اشعری بیعت کردند و طلحه و زبیر در مدینه بیعت کردند. هیچ کس نماند که بیعت نکرد مگر معاویه در شام و مردم آنجا. سپس طلحه و زبیر پیمان شکستند و با عایشه به بصره رفتند و علی به سوی ایشان رفت و پیکاری کرد که همان جنگ جمل بود سپس به سوی اهل شام رفت در صفین، آنگاه دو حکم را داور قرار دادند و بیرون آمدند و خوارج بر ایشان شوریدند و علی در نهروان با ایشان پیکاری سخت کرد.

علی، قیس بن سعد بن عباد را به عنوان والی به مصر فرستاده بود و او با هوشیاری و زیرکساری خویش معاویه را از آنجا دور کرده بود و عمرو بن عاص را دسترسی بدانجا نبود. اگر چه هنگامی که در ماجرای حکمین آن کار را به معاویه آموخت، معاویه مصر را طعمه او قرار داد. و آن دو برای از میان برداشتن قیس از مصر نیرنگی ساز کردند، بدین گونه که معاویه به یکی از بنی امیه نامه نوشت که: «خداوند قیس بن سعد را از سوی ما جزای نیک دهد! چرا که وی برادران مصری ما را از شرکت کنندگان در خون عثمان باز داشت. این کار را از علی پنهان دارید که من هراس دارم که اگر علی آگاه شود او را از آنجا برکنار کند.» و این خبر در میان مردم شیوع یافت. گفتند قیس دگرگون شده. علی<sup>ع</sup> گفت: «پناه بر خدا! قیس هرگز دگرگون نشده است.» و همچنان این سخنان گفته می شد تا اینکه علی نامه ای به او نوشت که بیا. آنگاه قیس دانست که این

(۱) از قصیده مفصل سید حمیری است که در اغانی و طبقات الشعراء ابن معتر ایبانی از آن نقل شده. برای تمام قصیده رجوع شود به دیوان السید الحمیری، به تصحیح و گردآوری شاکر هادی شکر، چاپ بیروت، ص ۴۱۵.

کار نیرنگ معاویه است. گفت: اگر دروغگویی نمی‌شد، با معاویه نیرنگی سازی می‌کردم که به خانه‌اش درآیند. نزد علی آمد. علی اشتر نخعی را به‌جای او فرستاد. اشتر چون به عریش رسید، معاویه علیه‌اللعنه به دهقان عریش نامه نوشت که اگر اشتر را بکشی، بیست سال خراج آن سامان از آن تو خواهد بود. دهقان سویقی برای او آورد و زهر در آن کرد و چون اشتر آن سویق را نوشید بر جای خشک شد. این خبر هنگامی که به معاویه رسید گفت: «چه مایه شادمانی و دل خنک‌شدن است، همانا که خداوند را سپاهیان از عسل است.»

این آگاهی به علی رسید. محمد بن ابی‌بکر را به‌جای او به مصر فرستاد. معاویه عمرو بن عاص را بدانجا روانه کرد. در مسنات جنگی کردند و محمد بن ابی‌بکر کشته شد. پیکرش را همراه با مردارخوری نهادند و آتش زدند.

#### \* باد کرد حکمینی

این ماجرا هشت ماه پس از صفین بود. ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص برای داوری در محلی بنام دومة‌الجندل، میان مکه و کوفه و شام، گرد هم آمدند. گروهی از صحابه و تابعین را احضار کردند، از جمله عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث و مسور بن مخرمه را با نیکان مردم مدینه. علی، ابن عباس را با گروهی از کوفه فرستاد. ابن عباس به ابوموسی گفت: «تو با هوشیارترین عرب، روبه‌رو هستی و همه سنگهای زمین به سوی تو افکنده شده. هر چیز را فراموش کردی این را فراموش مکن که با علی همان کسانی بیعت کرده‌اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و در او هیچ رفتاری نیست که وی را از خلافت بدور کند و در معاویه یک خوی و رفتار که او را به خلافت نزدیک کند، وجود ندارد.»

چون ابوموسی و عمرو برای داوری گرد آمدند، خیمه نهاده شد عمرو گفت: «باید هر چه می‌گوییم بنویسیم تا از گفته‌های خویش بازنگردیم.» و نویسنده‌ای را فراخواندند. عمرو پیشتر به آن نویسنده گفته بود که به نام من آغاز کن. چون نویسنده نامه را گرفت، نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان» با نام عمرو آغاز کرد. عمرو به او گفت: «پاک کن و با نام ابوموسی آغاز کن چرا که وی برتر از من است و شایسته‌تر برای تقدم.» و در این کار نیرنگی نهفته بود. سپس به ابوموسی گفت: «چه گوییم درباره کشته شدن عثمان؟» گفت: «به خدا سوگند که مظلوم کشته شد.» عمرو گفت: «ای غلام! بنویس!» سپس گفت: «ای ابوموسی! اصلاح کار مردم و نگاهداشتن خون ایشان و پاس دمه‌ها

بهرتر است از این جنگ که میان معاویه و علی است. اگر صلاح می‌دانی ما هر دوشان را بیرون آوریم و کسی را که مورد پسند و دلخواه مسلمانان است به خلافت برگزینیم. چرا که این امر امانتی بزرگ است بر گردن ما.» ابوموسی گفت: «مانعی ندارد.» عمرو عاص گفت: «ای غلام بنویس!» سپس آن نامه را مهر بر نهادند. از جای برخاستند و روز به‌درازا کشیده بود و سخن افزون شده بود. عمرو بدانچه خواستار بود - یعنی اقرار ابوموسی به اینکه عثمان به‌ظلم کشته شد و نیز بیرون کردن علی و معاویه از امارت - رسیده بود.

چون فردا روز شد و آن دو برای نظر نشستند، عمرو گفت: «ای ابوموسی! ما علی و معاویه را از این امر بیرون کردیم، حال برای اینکار هر که را می‌خواهی نامزد کن.» ابوموسی گفت: «من حسن بن علی را نامزد می‌کنم» عمرو گفت: «تو پدرش را از کار برکنار می‌کنی آنگاه پسرش را به‌جای او می‌نشانی؟» ابوموسی گفت: «پس عبدالله بن عمر.» عمرو گفت: «او پرهیزکارتر از این است که در چنین کاری وارد شود.» ابوموسی چند تن دیگر را که عمرو راضی نبود نام برد. سپس به عمرو گفت: «تو نامزد کن ای ابوعبدالله!» عمرو گفت: «من معاویه بن ابی‌سفیان را نامزد می‌کنم.» ابوموسی گفت: «او شایسته این کار نیست.» عمرو عاص گفت: «پس پسر عبدالله بن عمرو را نامزد کن.» ابوموسی احساس کرد که وی او را باز بچه قرار داده است. بدو گفت: آیا چنین کردی؟ نفرین خدا بر تو باد! داستان تو «داستان سگ است که اگر بر او حمله بری زبان از دهن بیرون می‌کند و اگر رهاش کنی، زبان از دهان بیرون می‌کند» (۷: ۱۷۰). عمرو بدو گفت: نفرین خدا بر تو باد داستان تو «داستان خر است که کتاب بر آن پار کرده باشند» (۵: ۶۲) سپس عمرو گفت: این مرد، صاحب خویش را از خلافت باز گرفت. آنگاه عمرو انگشتی خویش را بیرون کرد و گفت: «من نیز او را از خلافت باز کردم همان‌گونه که این انگشتی را از دستم به‌در آوردم.» سپس انگشتی را در دست دیگرش کرد و گفت: «و معاویه را به خلافت درآوردم همان‌گونه که انگشتی را بدین دستم کردم.»

بعضی گفتند وی علی را خلع کرد، اما معاویه را داخل نکرد تا آنگاه که به شام درآمد. سپس ابوموسی بر مرکب خویش نشست و به مکه رفت و عمرو به شام رفت. شاعر در این باره گفته است:

ای ابوموسی در فتنه افتادی / و بیرمردی بودی کم‌زرفا و بی‌زبان / عمرو تو

را به کاری واداشت / که دو دست بدان نزدیک نمی‌شود! / و تو او را اجابت

کردی و پیشوایی را بخشیدی / آه از تو ای بیرمرد یمانی!

چون عمرو به شام رفت، معاویه را به ولایت برگزید و مردم با او بیعت کردند و

خبر به علی رسید. علی گفت: من شما را از این داوری نهی کردم. هر کس شما را بدان فرا خواند او را بکشید و آهنگ رفتن به سوی معاویه کرد. شصت هزار تن با او تا پای جان پیمان بستند و بیعت کردند. ولی خوارج و جنگ با ایشان او را از این کار بازداشت. تا آنگاه که کشته شد. خداوند از او خشنود باد!

معاویه شروع به فرستادن گروههای جنگی (سرایا) به نواحی که کارگزاران علی متصدی آن بودند کرد. غارتها کرد و مردان را کشت و اموال را به تاراج برد. بسر بن اوطاة را به مدینه فرستاد. ابویوب انصاری کارگزار مدینه بود و از آنجا کناره گیری کرد. بسر بر منبر بالا رفت و مردمان شهر را به کشتن تهدید کرد تا اینکه به بیعت معاویه پاسخ گفتند. به مکه آمد. عبدالله بن عباس در آنجا بود. هراسان شد نزد علی روانه گردید. و بسر گروهی از شیعه علی را کشت و دو فرزند خردسال عبدالله بن عباس را گرفت و هردو را در دامن مادرشان کشت. مادرشان درباره آن دو گفته است:

کیست که دریافته باشد آن دو فرزند مرا / که به سان مروارید از شکافتن صدف به در آمده بودند / کیست که دریافته باشد آن دو فرزند مرا / که بینایی و شنوایی من بودند و امروز دلم ربوده است / خیر «بسر» را شنیدم، اما به راست ندانستم / سخن ایشان را که به دروغ وصف کرده بودند.

آگاهی به علی رسید. جاریه بن قدامه را در پی او فرستاد ولی به او نرسید. این بسر در اوطاس دو فرزند داشت مردی از قریش رفت و آن دورا کشت و در این باره گفت: من از سرستم آن دو را نکشتم، / آنگاه که در اوطاس نیزه های من به آن دو نزدیک شد / اینک از همان جام سوگواری و مصیبتی بنوش / که مادر آن دو طفل و فرزند عباس نوشیدند.

#### \* کشته شدن علی

گویند سه تن از خوارج بر کشتن علی و معاویه و عمرو بن عاص هم پیمان شدند. ایشان عبارت بودند از عبدالرحمن بن ملجم، که نفرینهای خداوند پیوسته بر او باد! او گفت: من علی را می کشم. دیگری بُرک بود که گفت: من معاویه نفرین شده را می کشم. داود نامی که مولی بنی العنبر بود گفت: من عمرو بن عاص را می کشم. گرد هم آمدند و زندگی خود را - در راه رهایی بخشیدن مردمان از دست پیشوایان گمراه - فروختند. هر کدام در پی کار خویش رفت.

داود به مصر رفت و به مسجد درآمد. به نماز ایستاد. خارجه بن حدافه - که رئیس

شرطه عمر و بود. آمد، و عمرو آن روز از بیماری می نالید داود او را زد و کشت به پندار اینکه عمرو بن عاص است. عمرو گفت: «تو آهنگ عمر و کردی و خداوند آهنگ خارجه داشت.» و این ضرب المثلی شد. داود را گرفتند و کشتند.

اما برک که نام وی حجاج بود، وی به شام رفت و به مسجد درآمد، معاویه آمد و به نماز ایستاد بُرک بر او ضربتی زد. معاویه پایین تنه ای ستر داشت و آن ضربت رگی از رگهای او را قطع کرد که از فرزند افتاد. بُرک را گرفتند دستها و پاهایش را بریدند و او را رها کردند و او زنده ماند و به مدینه آمد و با زنی ازدواج کرد و آن زن از وی فرزند آورد. روزگار زیادین ایبه که شد او را گرفت و گفت: «برای تو فرزند زاده شود اما برای معاویه نه؟» پس آنگاه گردنش را زد.

اما ابن ملجم - که نفرین خدا بر او باد! - به کوفه آمد و در پی علی بود. نزد او می رفت و علی با او مهربانی می کرد و با او می جوشید. و شر و بدی را در او می دید و در این باره می گفت:

من خواستار زندگی اویم و او خواهان کشتن من / بیاور عذر خواه خود را از دوست قبیلۀ مُراد!

گویند ابن ملجم دلباخته زنی به نام قطام بود، که از خوارج بود، و از او خواستگاری کرد. او کابین خویش را کشتن علی قرار داد و چنین و چنان گفت. این زن پدر و برادرش در نهران کشته شده بودند. ابن ملجم این کار را برای او تضمین کرد و شمشیر خود را زهر آگین و تیز کرد و آمد. آن شب را در مسجد خفت.

از حسن بن علی روایت کرده اند که چون بامدادی، که در آن بامداد آن مرد علی را ضربت زد، فرا رسید، علی گفت: «دیشب پیامبر را در خواب دیدم. و بدو گفتم: ای پیامبر خدا! چه ها که من از امت تو دیدم. پیامبر گفت: از خدا بخواه تا تو را از دست ایشان آسودگی بخشد.»

گویند علی به مسجد آمد و خفتگان را بیدار کرد. با پایش به ابن ملجم زد و او خود را در عبایی پیچیده بود. بدو گفت: «برخیز! می بینم که تو همان کسی باشی که به گمانم می رسد.» و دو رکعت نماز بامدادی را آغاز کرد. ابن ملجم آمد و بر فرق او زد، همان جایی که پیامبر دست خود را نهاد و گفت: «پلیدترین مردم اَحیمَر نمود است و آن کسی که این

(۱) این شعر را زمشخری در اساس البلاغه چاپ قاهره ۱۹۲۳، ج ۲، ص ۱۰۴ به نام عمر بن معدی کرب نقل کرده، و در دیوانهای منسوب به امام علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup> نیز نقل شده. رجوع شود به شرح دیوان منسوب به امام علی بن ابی طالب<sup>(ع)</sup> از حسین بن معین الدین میبیدی، چاپ سنگی ۱۲۸۵، ص ۲۶۵.

را (محاسن علی را) از این (از خون او) خضاب کند.»

روایت کرده‌اند که عمرو بن عبدود همان جا را در جنگ خیبر ضربت زده بود. ضربت کشنده نبود ولی زهر در آن اثر کرد و مردم با هیجان به سوی او آمدند و او را گرفتند. علی گفت: «او را مکشید. اگر زنده ماندم که درباره او تصمیمی خواهم گرفت و اگر مُردم، شما دانید و او.»

سه روز زنده ماند و سپس درگذشت. روز جمعه هفدهم ماه رمضان و این همان روزی بود که به پیامبر در آن وحی شده بود. و همان روزی بود که بدر را فتح کردند. این ملجم - که نفرین خداوند بر او باد! - کشته شد و علی را به خاک سپردند. در خاکجای او اختلاف است. بعضی گویند وی را در غری به خاک سپردند. بعضی گویند در کوفه. و جای آن آشکارا نیست. بعضی گفته‌اند که او را در تابوتی نهادند و بر شتری گذاشتند تا به مدینه ببرند، قبیله طی آن را دیدند و پنداشتند که مالی است و چون دیدند که مرده‌ای در آن است، نزد خود آن را به خاک سپردند و خدای داناتر است. از جمله مرثیه‌هایی که برای علی سروده‌اند سخن اُم‌الهیثم دختر ابوالاسود دُئلی است:

معاویة بن حرب را آگاهی ده و بگو / روشن مباد چشم دشمنان از اندوه ما /  
آیا در ماه حرام، ما را بدین فاجعه افکنید / در مورد بهترین همه مردم / ما  
سوکار کسی شدیم که بهترین کسانی است که بر مرکبی نشسته / و بهترین  
کسان که اسبان را رام کرده و در سفینه نشسته.

و درباره ابن ملجم و داستان او گفته‌اند:

هیچ کابین همچون کابین قطام / که آشکارا بود و ابهامی نداشت ندیدم /  
سه هزار و یک برده و یک کنیزک / و کشتن علی با شمشیر زهرآلود / هیچ  
کابین گرانتر از علی نبود، هر چند بسیار باشد / و هیچ گناهی نیست مگر  
اینکه از گناه ابن ملجم کمتر است.

و عمران بن حطان<sup>۱</sup> درباره ابن ملجم - که نفرین خدا بر هر دوان باد! - سروده است:

چه نیک ضربتی بود از دست آن پرهیزگار / خواهشی نداشت مگر خشنودی  
خداوند عرش / من گرگاه او را به یاد می‌آورم می‌بینم که در روز رستاخیز / از  
همه مردمان، در برابر میزان، بهتر است.

گویند علی تا هنگامی که درگذشت درباره معاویة دعای نیک می‌کرد و معاویة او و

(۱) رجوع شود به الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۵۵ و شعری که عبدالقاهر، مؤلف کتاب در پاسخ این شعر

فرزندانش را لعن می‌کرد. ولید بن عُقبه تباہکار به معاویة نامه نوشت و او را به کشته شدن علی - که خداوند از او خشنود باد! - تهنیت گفت:

هان، پیغام رسان معاویة بن حرب را / که تو از جانب برادری قابل اطمینان،  
ملامت می‌شوی. / روزگار را چنان گذرانده‌ای که اشری گشن در بند / و  
در دمشق نعره می‌زدی، چه می‌خواهی؟ / تا به امارت تو را تهنیت گویند /  
آنها که بر اشتران لاغر عراقی سوارند / اشترانی که در حرکت و گردش‌اند /  
داستان تو و نامه‌نگاری به علی / همچون داستان کسی است که به دباغی  
پوستی پرداخته که مدتی است فاسد شده<sup>۱</sup>.

خلافت علی (ع) پنج سال بود و به علت رفتاری جنگها نتوانست خود فراغتی  
برای گزاردن حج بیابد.

### \* خلافت حسن بن علی

آنگاه در کوفه با حسن بن علی بیعت کردند و با معاویة در شام، در مسجد ایلیا.  
حسن، قیس بن سعد را با دوازده هزار کس برای مقابله با معاویة فرستاد. معاویة آمد تا در  
جسر منبج فرود آمد و حسن بیرون آمد تا ساباط مداین، همراه با چهل هزار تن که تا  
پای جان با او بیعت کرده بودند و او را بیشتر از پدرش دوست داشتند با شتاب راه خود  
را ادامه داد تا اینکه به ده شب به زمین کوفه رسید. دو مرد در چپ و راست او قرآن  
می‌خواندند و کعب بن جعیل<sup>۲</sup> در این باره گفته است:

از پل منبج، در دهمین روز، در نخلستان مسکن / در پیرامون او قرآن  
می‌خواندند.

معاویة، بسربن اراطة را در پیش فرستاد و میان او و قیس جنگ و ستیزی بود.  
سپس صرفنظر کردند و به انتظار حسن ایستادند.

گویند حسن چون نگریست و دید که خونها ریخته می‌شود و حرمتها به باد

(۱) از امثال عرب است. رجوع شود به المستقصی من امثال العرب، زمخسری، چاپ حیدرآباد دکن ۱۹۶۲،

ج ۲، ص ۲۱۶.

(۲) از شاعران دوره اسلامی است. وی شاعر معاویة و اهل شام بوده است و با معاویة در صفین شرکت  
داشت. برای احوال او رجوع شود به معجم الشعراء مرزبانی، تحقیق عبدالستار احمد فراج، مصر ۱۹۶۰، ص

می‌رود، گفت: «مرا بدین کار نیازی نیست، بهتر آن می‌بینم که آن را به معاویه تسلیم کنم تا تبعات و گناههای این کار بر گردن او باشد.» حسین بدو گفت: «تو را به خدا سوگند نخستین کسی مباش که پدرش را عیب کرده و از رای و اندیشه او برگشته.»  
حسن گفت: «باید از آنچه من می‌گویم پیروی کنی وگرنه تو را تا هنگامی که از کار فارغ شوم در آهن خواهام کرد.» حسین بدو گفت: «اختیار با توست ولی من این کار را ناخوش دارم.»

پس حسن به خطبه ایستاد و نظر خویش را یادآور شد که سلامت را برخلاف ترجیح می‌دهد. مردم گفتند او خود را به خاطر معاویه از خلافت بازگرفت و این کار بر ایشان سخت آمد، چرا که با او تا پای جان بیعت کرده بودند. از این روی بر او شوریدند و سخنش را قطع کردند و سراپرده‌های او را دریدند و مردی در کفل او ضربتی زد که بر کشتن‌گاه او اصابت نکرد و از نزد او به سوی کوفه رفتند. حسن را به مداین بردند و خون بسیار از تنش رفته بود و او را معالجه کردند. او کس نزد معاویه فرستاد و تسلیم خویش را یادآور شد. معاویه بدو نامه نوشت که: «اما بعد، تو بدین کار شایسته‌تر و سزاوارتری به جهت خویشاوندی و نزدیکی (با پیامبر) و چنین و چنان... و اگر می‌دانستم که تو دقیقتر و بااحتیاط‌تر به پاسداری حریم این امت می‌پردازی و با دشمنان ایشان ستیزه‌جوی تری، من با تو بیعت می‌کردم، پس اکنون هر چه می‌خواهی طلب کن.» و نامه‌ای سپید که در پایان آن مهر نهاده بود، برای او فرستاد. حسن اموالی و ضیاعی چند و نیز امان برای شیعه علی از او خواست و در آن نامه نوشت و از یاران پیامبر، گواهانی بر این کار گرفت. و درخصوص تسلیم امر به معاویه نامه‌ای نوشت که وی به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره خلفای پیشین رفتار کند و پس از خویش خلافت را به کسی نسپارد و کار بر نهاد شوری استوار باشد و یاران علی هر کجا هستند در زینهار باشند.  
قیس بن سعد بر سر جنگ بود و قصد معاویه داشت. معاویه کس نزد او فرستاد که تو به اطاعت چه کسی با من درافتاده‌ای با اینکه مهتر تو با من بیعت کرد. و نامه‌ای سپید نزد او فرستاد و پای آن نامه را مهر کرد و گفت: «هر چه می‌خواهی طلب کن.» قیس از او هیچ چیز به جز امان برای خود و همراهانش نخواست.

معاویه ایشان را امان داد و ایشان روانه شدند. معاویه با حسن در یک منزلی کوفه برخورد کردند و با هم به کوفه درآمدند. سپس معاویه از سر تعریض گفت: «ای ابومحمد! تو به چیزی سخاوت ورزیدی که مردان را در چنان چیزی سخاوتمندی و بخشش نیست. پس برخیز و به مردم اعلام کن.»

حسن برخاست و خدای را سپاسگزاری کرد و ستود و سپس گفت: «اگر شما میان

جابلق و جابلص به جستجوی مردی باشید که پیامبر خدا جد او باشد، نخواهید یافت مگر مرا و برادرم را و خدای تعالی شمایان را به نخستین افراد ما هدایت فرمود، به بازبینان ما خون شما را محفوظ داشت. معاویه در حقی که از آن من بود نه از آن او با من درافتاد و من سزاوار دیدم که مردمان را از جنگ درامان دارم و خلافت را بدو تسلیم کنم و این کار زمانی دارد.» و سپس خواند: «و من نمی‌دانم شاید فتنه‌ای است برای شما و متاعی است تا روزگاری معین» (۲۱:۱۱۱) چون حسن این آیت را برخواند، معاویه ترسید که اختلاف روی دهد، بدو گفت: «بنشین.» سپس به خطبه خواندن ایستاد و گفت: «من شروطی را، به هنگام پریشانی و آشفتگی نوشتم و قصدم از آن ایجاد الفت و پیوستگی بود. اکنون خداوند ما را یک رای و یک سخن کرده و پراکندگی را از میان ما برداشته است، از این روی هر شرطی را که پذیرفته بودم آن شرط مردود است و هر وعده‌ای که داده بودم اینک به زیر پای می‌نهم.» و حسن برخاست و گفت: جز اینکه من ننگ را بر آتش ترجیح دادم، «یک شب قدر بهتر از هزاران ماه است» (۹۷:۳) و روانه مدینه شد و در آنجا اقامت گزید تا اینکه در سال چهل و هفت هجرت درگذشت، خداوند از او خشنود باد! مدت خلافت او پنج یا شش ماه بود و بدین گونه روایتی که سفینه از پیامبر نقل کرده بود درست از کار درآمد که «خلافت پس از من سی سال است و پس از آن به گونه سلطنت درمی‌آید.» و حسن از ابوبکر روایت کرد که پیامبر فرمود: «این پسر من، سروری است و به زودی به واسطه او میان دو گروه آشتی برقرار خواهد شد.»

www.KetabFarsi.com

فصل بیست و یکم

در فرمانروایی بنی اُمیّه تا آخر روزگار ایشان به اختصار و  
ماجرای فتنه ابن الزبیر و مختار بن ابی عبید

\* ولایت معاویة بن ابی سفیان

در سال چهارم هجرت کار به دست معاویة افتاد و او مدت بیست سال از جانب عمر و عثمان والی بود. و چون حسن کار را بدو تسلیم کرد، معاویة مُغیره بن شعبه را والی کوفه کرد و عبدالله بن عامر بن کریر را بر خراسان و بصره ولایت بخشید. مروان بن حکم را والی مدینه کرد و خود به شام روانه شد.

در این سال، مغیره نامه‌ای از سوی معاویة جعل کرد و خود را به اهل مویس، امیر معرفی کرد و با مردم حج گزارد و از بیم اینکه مبادا مردم از نامه او آگاه شوند، در یَوْمِ التَّروِیْهِ درنگ کرد و به روز عَرَفَه قربانی کرد.

معاویة، سپس، عبدالله بن عامر را از بصره برکنار کرد و زیاد بن ابیه را ولایت بصره بخشید، و چون مغیره بن شعبه مرد، هر دو عراق - یعنی کوفه و بصره - از آن او شد و او نخستین کسی است که بر هر دو عراق دست داشته است.

\* داستان زیاد بن ابیه

گویند معاویة نخستین کسی بود که دعوی از غیر پدرش کرد و مدعی شد که زیاد

برادر اوست، چرا که وی مردی چالاک و کاردان بود. و زیاد فرزند عبید از قبیلهٔ ثقیف بود و مادرش سُمیّه بود. حسن و شعبی بدو گفتند: «بهتر این است که دروغ نگوئی بلکه بگوئی زیاد بن ابیه (زیاد فرزند پدرش)» و ابن المفرغ دربارهٔ او گفته: بنده‌ای از آن بنده‌ای، بی هیچ تبار و شرفی / که صاحب پنجه‌ها و ناخن‌ها بدو در پیچید!

و زیاد نویسندهٔ مغیره بن شعبه بود، سپس نویسندهٔ ابوموسی اشعری شد و بعد نویسندهٔ ابن عامر شد و بعد نویسندهٔ ابن عباس، سپس نویسندهٔ علی بن ابی طالب و او چهل و سه فرزند داشت که بیست تن از ایشان، پسر بودند و بیست و سه تن دختر. و زیاد در کوفه مرد، سال بر پنجاه و سه از هجرت.

او مردی ستمکار و بیدادگر و سخت بود. خراج عراق را صد هزار هزار قرار داد و در حجاز خطبه می خواند و مردمانش را به کشتن تهدید می کرد. به معاویه نامه نوشت که من عراق را در دست راستم اداره می کنم و دست چپم خالی است، حجاز را نیز ضمیمه آن کرد. سپس مردم مدینه در مسجد پیامبر (ص) گرد آمدند و در حق او نفرین کردند. از دستش خوره برآمد و او را از آن کار بازداشت و این از دعای علی (ع) بود که بیماری فلج او را گرفت و کشت.

#### \* داستان مرگ مُغیره بن شُعبه

طاعون در کوفه روی داد و مغیره بن شعبه گریخت و چون بیماری فروکش کرد، بازگشت و بیماری طاعون گرفت و مرد و اعرابی در این باب گفت: آیا بازماندهٔ خانه‌های مغیره را می شناسی / که دسته‌های پری و آدمی در آن می نوازند؟ / اگر هامان و فرعون را پس از ما دیدار کردی / بدان که خداوند عرش، انصاف دهنده است.

#### \* مرگ عمرو بن عاص

عمرو بن عاص در مصر مرد، روز عید فطر، فرزندش عبدالله بن عمرو بن عاص

(۱) برای تمام این قطعه که ابن مفرغ در هجو زیاد سروده رجوع شود به /غانی، چاپ مطبعة التقدم، ج ۱۷، ص ۶۸. مؤلف ابیات دیگری را در صفحات بعد نقل می کند.

بر او نماز خواند و سپس با مردم نماز عید گزارد و عمرو از مال جهان سیصد و بیست و پنج هزار دینار و از غله چندان که برداشت سالیانه آن دویست هزار دینار بود و از نقره دوهزار هزار درهم به جای گذاشت و شاعراً دربارهٔ او گفته:

ندیدی که روزگار چگونه بر عمرو سهمی، چشم خود را تیز کرد / آن که مصر خراجگزار او بود / و نیرنگها و چاره گریهای او هیچ سودش نداد / تا آنگاه که روزگارش مجالی داده بود.

گویند معاویه حکم بن عمرو غفاری را بر خراسان ولایت بخشید و او همدم وی بود، و او کوهستانهای غور را گشود و در مرو مرد. سپس عبیدالله بن زیاد را والی خراسان کرد. و او با طخارستان جنگید و با شهربانوی ایشان، فتح خاتون، جنگ کرد و او را شکست داد و کشورش را هفت بار غارت کرد. سپس از در آشتی درآمد و با گرفتن مالی مصالحه کرد و کشور او و آن نواحی را رها کرد. آنگاه سعید بن عثمان بن عفان را بر آنجا ولایت بخشید و او برای جنگ به ماوراءالنهر رفت و بخارا را غارت کرد و از آنجا غنایم بسیار به دست آورد و به بصره بازگردید و با اهل سمرقند مصالحه کرد به شرط اینکه از يك دروازهٔ آنجا درآید و از دروازهٔ دیگر خارج شود و از ایشان گروگانها گرفت تا با او نیرنگ ساز نکنند و درآمد و بیرون شد و آن گروگانها را با خود برد و بدیشان خیانت کرد و آن گروگانها را به مدینه فرستاد و در نخلستانها و کارگل ایشان را بداشت، با اینکه فرزندان دهاقین بودند و نازپروردگان. و ایشان در این کار تاب نیاوردند و از آن زندگی به تنگ آمدند و در باغی که داشت بر او تاختند و او را کشتند و سپس خودشان را با ریسمان کشتند و خفه کردند.

سپس معاویه، اسلم بن زرعه را، که مردی ستمکار و بیدادگر بود، والی خراسان کرد و او بر مردم مرو سخت گرفت که باید از فریادِ غوکان جلوگیری کنند و ایشان گفتند این کار شدنی نیست. و او خراج ایشان را صد هزار درهم افزود. و به روزگار معاویه، در روم، رودوس - که دو روز راه تا قسطنطنیه دارد - گشوده شد و مسلمانان هفت سال در آنجا اقامت گزیدند.

و از خراسان، سمرقند و کش و نسف و بخارا گشوده شد و ربیع بن زیاد حارثی بلخ و آن سوی بلخ را گشود و او از جانب معاویه والی بود و سپس در مرو درگذشت.

(۱) مسعودی این ابیات را به نام ابن زبیر اسدی شاعر نقل کرده با اندکی اختلاف و یک بیت بیشتر، رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲.